فهرست دفتر سوم:

شرح مطلب	صفحه
۱- پیش گفتار	۹
۲- مقدمه	۱۵
۳- آسوکه‌ی نخست: me:mo:n-e po:now **مهمان بی‌خیال**	۶۷
۴- آسوکه‌ی دوم: sowz-e pemma:-xâr **سبزینه‌خور**	۱۰۹
۵- آسوکه‌ی سوّم: klâ-e now mbâra:k, čoqok-ak **کلاه نو مبارک، کنجشک**	۱۴۳
۶- آسوکه‌ی چهارم: šaxlak-e boz; šaxlak-e me:š **شاخک بز، شاخک میش**	۱۹۳
۷- آسوکه‌ی پنجم: de:vâl-e ke for-b-lammi **دیواری که فروریخت**	۲۰۹
۸- کتابنامه	۲۳۳

یک حرف از هزاران کاندر عبارت آمد

پیش‌گفتار

کتاب حاضر جلد سوم از زیرمجموعه‌ی «آسوکه»، از ادبیات منثور سیستان است و امید که خواندنش، به فرموده‌ی حافظ، چونان هنرهای دیگرِ خواننده‌ی این کتاب «موجب حرمان نشود»؛ یقین هم ندارم که آنچه در این جا می‌آید، درست متعلق و مربوط به همین جا باشد؛ اما خارخاری‌ست که به خاطر خطور می‌کند و ناگزیر باید جایی سر باز کند. در این گفتن نیز نه در حال حاضر قصد تحلیل عینی و ذهنی و لاهوتی و ناسوتی محتوای آسوکه‌ها در میان است و نه بیرون کشیدن پیام و درون‌مایه‌ای که آسوکه‌پرداز و آسوکه‌سرا یا واضع و جاعل اصلی برای نفی و اثبات یا ردّ و قبول مفهومی در چین و شکن‌ها و نوردها و پیچیدگی‌های داستان تعبیه کرده و نه انتظار می‌رود که خواننده و بیشتر، شنونده به آن بن‌مایه دست یابد.

فعلا داستان از این قرار نیست؛ اگرچه وقوع آن نیز دور نیست و باید روزی، جایی، کسی به آن مبادرت کند. خواه آن کس نگارنده‌ی این خطوط و سطور باشد؛ خواه خواننده‌ای «از دارِ ملک آشنایی»؛ خواه رونده‌ای که «از کنار مجلس گذر» کند «و دور آخر در او اثر» نماید یا ناقدی که کمر همت بدین کار بسته باشد یا نه، کسی که اساسا کارد بر کمر بسته‌باشد.

آنچه در این جلد نیز می‌خوانیم، ادامه و دنباله‌ی همان عوالم است که در دو جلد پیشین – ادبیات سیستان، بخش نثر، ادبیات داستانی، آسوکه – شاهد آن بودیم؛ تلخ یا شیرین،

خوشْگوار یا ناگوار و ساده و پیش‌پاافتاده یا درشتناک و پیچیده؛ آن چه هست، این که بسیاری از این محتواها را نه می‌شود با ترازوی منطق و عقل و علم سنجید؛ نه با معیارهای عوالم سُکر و جذبه؛ نه با ابزار بازار شطح و طامات و نه به کمک رمزینه‌هایی که قراردادی و جهانی‌اند و همگان بر آن اتفاق نظر دارند؛ در عین آن که برای آن سنجش‌ها نیز مانعی درکار نیست؛ سهل است؛ آزمونی نیز در این وادی به‌شمار خواهدآمد؛ اما «طمع شعله» نمی‌توان و نمی‌باید هم بست.

این سخنان درددل‌های مردمی ساده است که چون بارها و بارها به چشم خویش دیده‌اند که «فتنه می‌بارد از این سقف مقرنس»، برخاسته‌اند «تا به می‌خانه پناه از همه آفات» برند و می‌خانه‌ی اینان همین کومه و کلبه و «کوله» و اتاقک است که از جنس سخن برآورده‌اند درخورد قد و بالای خویش، تا بر سر راه تاریخ بنشینند و «ره بپرسند مگر پی به مهمات برند»؛ همین مایه!

آفریدگاران آسوکه‌ها نیز همین مردم معمولی‌اند؛ منتها با تجربه‌هایی کم‌وبیش فراتر از همگنان؛ بیشتر از همسایگان و خویشاوندان؛ درمثل این یکی قصد دارد پسر نوجوانش را- که پس از شویِ در غربت مرده دارد، به باور او، به کج‌راهه کشیده می‌شود- به زبانی که فکر می‌کند کارسازتر است، نصیحت کند و به صراطی- که می‌اندیشد مستقیم است- بیاورد؛ آن دیگری می‌خواهد از زبان سگی و گربه‌ای، به همسایه‌ی ناتراشیده‌اش بفهماند که رفتارهای آن‌چنانی‌اش از خرد جمعی به‌دور است. چرا زبان سگ و گربه را برگزیده؟ از آن رو که می‌داند نصیحت مستقیم، پرده را از میان برخواهدداشت و همسایه‌ی بی‌پروا را بی‌پرواتر خواهد کرد؛

سومی از رفتار شریک تجاری یا شریک زندگانی‌اش، همسرش گله‌مند است و چون مصلحت هم «نیست که از پرده برون افتد راز»، زبانی رازوار برگزیده‌است؛ چهارمی بر آن است که سرپوشی بر رفتار ناخوشایند خویش بگذارد و آن را به مدد داستانی خودساخته توجیه کند و پنجمین و ششمین و هزار و یکمین نیز ...؛

این آخری هم، این خوش‌خیال‌تر از دیگران هم، قصد دارد در لباس طنز و کنایه از عاملان ستمِ خان و سردار و کدخدا و دهخدا شکوه کند و سخنش را به گوش این و آن برساند؛ آخر مدتی است کنه‌هایی مفت‌خوار و خون‌آشام، زیر چتر من‌درآوردی حمایتِ

بی‌دریغ و بی‌قید و شرط «خان» یا- تفاوتی نمی‌کند- «خانِ خانان»، هر روز گوشش را به‌بهانه‌ای می‌برند و مالش را به ترفندی می‌برند. تا آستانه‌ی درِ دولت‌سرای خان راهی نیست؛ باشد که ... ؛ خدا را چه دیدی؟! «فلعلّی لک آت بشهاب قبس»! ... و اگر بشود؟! اگر «زان میانه یکی کارگر شود»، چه شود!

دورخیز می‌کند که برود و «به عرض مبارک ملوکانه» برساند؛ اما دربانان و دورباش- کورباش‌گویانِ آن جا نیز همینانند یا از جنس همینانند؛ از جنس همیشگی «این گروهِ انبوهِ ندانستن و توانستن» که قرن‌هاست بر عادت موروث و طریق مألوف، به فرمان و تأیید خان خانان و به پشتْ‌گرمی چماق و سرب داغ و کُند و زنجیر دوستاق، زن و فرزند و ملک و کومه و باغ و خر و خرمنِ مشتی پشت‌خمیده و رنج‌رسیده را خوان یغمای خویش کرده‌اند و از آن سو جمجمه‌ی چاروایی را در زر گرفته و برآورده‌اند و به نیرویی برکشیده از هول و هراس مردم سلیم ساده‌ی زمانه، از آن، بتی درخور تصدیق و تقدیس برساخته‌اند و بینی همگنان را بر درگاهش به خاک سوده‌اند و سیر و پر و برخوردار از این ذخیره‌ی گران‌مقدارِ ناآگاهی، خر خویش به‌شادکامی رانده‌اند و می‌رانند. بی‌چاره این ستم‌رسیده که هیچ راهی و راه‌نمونیش «به پای عَلَم داد» هم نیست؛ اصلا عَلَم دادی هست یا داریم بر تابوتی خالی مویه می‌کنیم؟ نیست؟! غرض، «بر درِ اربابِ بی‌مروت دنیا» آن قدر گوهر عمر تلف می‌کند تا بوی تاج کاغذی‌اش «فضای آن قلمرو بی آفتاب را» می‌آلاید؛ بوی «کلاه کاغذی»های دیگر را هم می‌شنود؛ ناگزیر دم فرومی‌بندد و دل از «داد» برمی‌دارد؛ «کاغذین جامه به خوناب» می‌شوید؛ و درد خویش را در قالبی از این دست فریاد می‌کند تا این بار به جای یک گوش بی خاصیت خان- که متکی به چماق همان دربانان است و معلوم نیست تا کی- به گوش‌های بسیار کسان برساند و عقده‌ای بگشاید و چه بسا که زمینه را برای شورشی همگانی فراهم آرد. اگر امروز نشد، صبر خدا بسیار است؛ به نوه و نبیره‌اش وصال آن قیام دست خواهد داد تا باز «با هزاران آستین‌چرکین دیگر» از جان و جگر فریاد «این مباد؛ آن باد» برکشد و آبی به آسیابی موهوم بریزد در همان چرخه‌ی ابدیِ امروز «ما بکاریم» تا فردا «دیگران بخورند»؛ و شگفت آن که- «مسلمانان، مسلمانان، خدا را»- دستگاه «خان»سازی روز و روزگار نیز هم‌چنان در کار ساختن «خان»هایی دیگر است؛ چه تفاوت که چماقْ‌پناه باشد یا برنوپناه یا کلاشْ‌پناه و ... و باز این آسوکه‌ها و از قبیل این آسوکه‌ها هم‌چنان به‌کار می‌آیند؛ گرچه

امکان دارد پهلوانشان این بار جامه‌ی «رادمان پسر ماهک» بپوشد یا شولای «نسیم عیار» و «رابین‌هود» یا تن‌پوش «زاپاتا» و «چه‌گوارا» یا ردا و نقاب «زورو» و «مرد عنکبوتی» و ... چه می‌دانیم؛ شاید هم این بار شاخ‌های «بزک جنگلی‌شا» بر سر بنهد یا «دُن‌کیشوت»وار سوار بر «رسی‌نانت» بتازد و بتازاند؛ چه با حضور بانو «دولسینه دوتوبوزو»یی زیبارو، چه بی همراهی او! هرچه باشد و هرجا باشد، بن‌مایه همان است؛ پیکار مداوم میان «دست‌نشانده‌ی جاخوش‌کرده‌ی خدا» و «خلیفگکان خدا بر روی زمین خدا»! همان داستان که چرخ از آن «هزاران هزار دارد یاد»؛ با این همه برویم که «هنر در رفتن است نه در رسیدن».

❋ ❋ ❋ ❋

استخراج این بن‌مایه‌ها، دسته‌بندی اعمال و افعال قهرمانان آسوکه‌ها، روش‌ها و ترفندهای رویارویی قهرمانان، تعداد و جنسیت شخصیت‌های آسوکه‌ها، قهرمانان و ضد قهرمانان، سیاهی‌لشکرها، نوع و جنس قهرمانان و سیاهی‌لشکرها، سلاح‌ها و ابزار و پوشش‌ها، خور و خواب و نوش و پوش شخصیت‌ها، آداب و رسوم و سنت‌ها، توصیف شهرها و روستاها، تحلیل شگردها و راه‌بُردهای انتخابی، اوج‌ها و فرودها، گره‌افکنی‌ها و گره‌گشایی‌ها، تنگناها و مفرها و گریزگاه‌ها، برخوردهای اخلاقی و غیراخلاقی، کام‌روایی‌ها و ناکامی‌ها، شکست‌ها و پیروزی‌ها، زبان و گفتار روایت‌ها و مکالمه‌ها و ... همه‌ی این‌ها و مانند این‌ها در شمار کارهایی است که باید دیر یا زود، روزی، پس از گردآوری آسوکه‌ها با دقت و وسواس پی‌گیری شود. باشد که در آن پیکارمان به کار آید که به قول خواجه‌ی شیراز «مگر رسیم به گنجی در این خراب‌آباد»؛ و چه باک اگر آن گنج «دولسینه»‌ای نباشد؛ «سانکو پانزا»یی هم ما را بس که اینان دو روی یک سکه‌اند. باور کنیم!

❋ ❋ ❋

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست هر چه آغاز ندارد، نپذیرد انجام

حضرت حافظ

مقدمه

۹-۲- از این چند و چون مداوم:

۹-۲-۱- باز هم چه‌گونه نوشتن

می‌پرسند و بسیار هم می‌پرسند و حق هم دارند که می‌پرسند که چرا در نوشتن این کتاب‌ها از خط فونتیک استفاده می‌کنیم و مگر خط فارسی کنونی چه اشکالی دارد که نمی‌توان این کتاب‌ها را بدان خط نوشت.

پاسخ مختصر این که چندین دلیل برای چنین امری وجود دارد و فعلا به چند مورد آن اشاره‌ای می‌کنیم:

۹-۲-۱-۱- تفاوت چندی و چونی گویش سیستان و زبان پارسی رسمی امروز

۹-۲-۱-۱- ۱- گویش سیستان، امروزه میراث‌دار چندین گنجینه‌ی زبانی ایرانی است که آن‌ها را از دیرباز تاکنون در خود حفظ کرده‌است. این گنجینه‌ها یادگاران اصیل زبان‌های پهلوی، اوستا و فارسی‌باستانند که زبان پارسی معیار امروز فاقد آن‌هاست.

گفتنی است که مؤثرترین عامل در حفظ و حراست از این داشته‌ی باستانی آن است که گویش سیستان تاکنون تن به کتابت با نویسه‌های مشترک پارسی- تازی نداده‌است؛ چون در غیر این صورت نمی‌توانست از آن‌ها پاسداری کند. اینک این ویژگی‌ها را در سه دسته‌ی کلّی واجی، هجایی و واژگانی بخش می‌کنیم و به‌کوتاهی توضیح می‌دهیم:

۹-۲-۱-۱- ۱- بخش واجی:

گویش سیستان افزون بر شش مصوت موجود و مشترک، مصوت‌ها (واکه‌ها)یی را در خودش حفظ کرده‌است که در زبان پارسی رسمی امروز دیگر وجود ندارند و چون وجود ندارند، خطّ مشترک امروز پارسی- تازی نشانه‌ی ویژه‌ی نوشتاری نیز برای ثبت آن واج‌ها درنظر نگرفته است. - این که به کدامین دلیل این نشانه‌ها وجود ندارند، چالش دیگری است که فعلا جای آن نیست!- ازسوی دیگر نیز می‌توان این گونه استدلال کرد که چون در آغاز، خط پارسی- تازی فاقد این واج‌ها بوده، نشانه‌ای نیز برای آن‌ها نداشته و از همین رهگذر بسیاری از این واج‌ها ازبین رفته‌است.

جدول کامل مصوت‌ها(واکه‌ها) را در پایان همین مقدمه خواهیم‌دید؛ اما تنها یک نگاه به جدول واکه‌های گویش سیستان کافی است که بسیاری از «چرا»ها را روشن کند و به بسیاری از ابهام‌ها پاسخ دهد؛ مثلا همین که به‌رغم خواست خود و دوستان نمی‌توانیم از خط فارسی برای نوشتن نمونه‌های گویشی استفاده کنیم؛ خیلی ساده است؛ برای این همه مصوت چه باید کرد؟ افزون بر شش نشانه‌ی دیداری موجودِ مصوت‌های امروز زبان پارسی رسمی به نه (۹) نشانه‌ی دیگر برای رساندن تلفظ درست گویش نیازمندیم که درصورت ابداع آن‌ها خطی «شترگاوپلنگ» خواهیم‌داشت که خود، نیازمند آموزش است؛ درصورتی که در وضعیت فعلی دست کم دل به این خوش می‌داریم که نشانه‌های دیداری فونتیک ipa بین‌المللی است و کسانی، پژوهندگانی، متخصصانی در آن سوی مرزهای سیاسی جهان ما نیز می‌توانند این نوشته‌ها را با حفظ کیفیت گویش بخوانند؛

۹-۲-۱-۱- ۲- بخش هجایی:

گویش سیستان افزون بر شش هجای مشترک رایج در زبان پارسی رسمی امروز، یعنی cv، cvc، cvcc و cVc، cV و cVcc چهارده هجای دیگر دارد که خط فعلی، به دلیل عهد ذهنی موجود در آن- که درواقع موجود در ذهن کاربران آن است و واژه‌های فارسی امروز را ثبت می‌کند- نمی‌تواند عملا کارگشا باشد؛ چون **عهدذهنی**‌ای که از آن یاد کردیم، **راه‌نمای خواننده به خواندن با شیوه‌ی فارسی رسمی است و آن را القا می‌کند نه واژه‌هایی را که تاکنون نشنیده‌است؛**

۹-۲-۱-۱- ۱- ۳- بخش واژگانی:

گویش سیستان افزون بر واژه‌های مشترک با زبان پارسی رسمی واژه‌هایی با ساختمان هجایی -ccv یا -cccc- حاصل هم‌نشینی در مرز دو واژه به‌صورت ka**pp m-ba**:ra و امثال آن دارد که برای پارسی‌زبان امروزی- که از بدو خلقتش با چنین پدیده‌ای برخورد نداشته- تلفظ شدنی نمی‌نماید؛ این موضوع حتی در واژه‌های امروز انگلیسی یا کلا اروپایی که ساختمانی واژگانی متفاوت با فارسی دارند، دقیقا به چشم می‌خورد؛ یعنی فارسی زبان می‌کوشد آن را با قوانین هجایی خودش تطبیق دهد؛ به همین دلیل با افزودن یکی دو مصوت در جایی از واژه که مغایر با عادت‌های تلفظی اوست، ساختمان هجایی آن را می‌شکند و شکل خودساخته را به کار می‌برد و درمثل واژه‌هایی ازقبیل umbrella، student، bluetooth و traffic تبدیل به umberella و estudent، boluetooth و teraffic می‌شوند. این روند در گویش نیز به همین نحو عمل می‌کند و ساختار واجی و هجایی واژه‌ها را درهم می‌ریزد.

شاید نخستین بار چنین دگرگونی بنیادینی از طریق طرفداران و دل‌بستگان زبان عربی در ایران صورت گرفته باشد که ملک‌الشعرا، بهار آن را چنین توصیف می‌کند:

«**بعض لغات در پهلوی هست که در دَری نیست و بالعکس لغاتی در زبان دَری است که در پهلوی نیست؛ در پهلوی ابتدا به ساکن جائز بوده است مانند سْتادن، سْتخر، فْراسیاب، سْفندیات، سْفندارمت، فْریدون و مانند آن‌ها که بعدها به‌تصور آن‌که ابتدا به ساکن محال است، به‌تقلید تازیان آن لغات را با الف آورده‌اند**» (بهار، ۱۳۴۹: ۳۰۱).

امروزه، برخلاف زبان پارسی رسمی، بسیاری از این واژه‌ها و مانند این‌ها در سیستان به همان سبک و سیاق پهلوی یعنی با هجای آغازین -ccv یا حتی -cccv به کار می‌روند.

اگر به‌عنوان نمونه چنین واژه‌های موجود در گویش را- که اتفاقا پرشمار نیز هستند- به خط فعلی بنویسیم، چه پیش خواهدآمد؛ به این نمونه‌ها توجه کنیم:

دلو، گلو، بری، بر/ بره، گلو/ گه‌لو، سیه‌پاتک، سولسک، غلو، ده‌پلت، کوچوت

نتیجه از پیش معلوم است؛ همگان، یعنی غیر سیستانی‌ها این واژه‌ها را چنین می‌خوانند:

دَلْوْ، گــلُو، بَرِی یا بَرّی، بَر یا بُر، گــلُو/ ؟!، ؟!، ؟!، غلّو، ده (= روستا)ی؟/ ۱۰ ؟، ؟

البته هیچ تضمینی هم وجود ندارد که حتی سیستانی‌ها نیز بتوانند با این خط، آن‌ها را درست بخوانند.

این بار پا را فراتر می‌گذاریم و از نشانه‌های فرازنجیری استفاده می‌کنیم تا فارسی‌زبان هم بتواند آن را درست بخواند:

دْلُو، گْـلُو، بْرَی، بْرَ/ بْرَه، گـلُو/ گَهلُو، سْیَه‌پاْتْک، سْوِلْسْکْ، غْلو، دَهْپْلَت، کوُچَوت

در این شکل‌ها- که از نشانه‌های کمکی استفاده کرده و درنتیجه خط را هم شلوغ و به‌تعبیری نازیبا کرده‌ایم- فکر می‌کنید خواندن چه مقدار نزدیک به واقعیت زیر باشد؟

sve:- ،sya:-pâtk ،ga:low /ga:low ،b-ra:/b-ra: ،brey ،glu: ،dlo: ko:čowt ،da:-plat ،qlu ،losk

۹-۲-۲- اساس پژوهش، واقع‌گرایی

اصل نخست، ثبت گویش آن طور که هست؛ نه آن طور که باید باشد.

به‌عنوان معلم ادبیات و زبان فارسی گاهی در کوچه و خیابان هم اتفاق افتاده است که آنچه را از غلط و درست گفتاری اجماع علما می‌دانم، به دو نفر که حتی سرگرم چانه زدن در پیاده‌رو هستند هم ابلاغ کنم؛ و این البته غیر از پریدن گاه و بی‌گاه میان سخن دوستان و بزرگ‌ترها در نشست‌ها و جلسه‌ها و انجمن‌ها و ... است؛ معلمی است دیگر!

به نوشته‌های داخل اتوبوس، مترو، هواپیما و حتی گاری دستی هم توجه می‌کنم و به هرکسی دوروبرم باشد، موارد نادرست را نشان می‌دهم و گاهی اصلا باب گفت‌وگو را این طوری باز می‌کنم؛

همین تحفه‌ها را سوغاتی برای دانش‌آموزانم می‌برم و درس را به‌نحوی، همین طوری آغاز می‌کنم؛ آن‌ها هم، طفلکی‌ها بس که حساس شدانـد، در و دیوار شهر را می‌پایند تا چیزکی از این دست بیابند و به کلاس بیاورند. حواسشان هست یا نه، زمانی متوجه می‌شوند که به بهانه‌ی درددل کردن درباره‌ی پاس‌داشت زبان و ایراد گرفتن و نق زدن به اعلامیه‌ها و گپ و گفت‌ها مثلا تا صفحه‌ی سی و هشت یا حتی صفحه‌ی شصت و پنج کتاب را درس داده‌ام و ... ؛ البته آه از نهادشان برمی‌آید؛ اما چه کنند طفلکی‌ها؟! گفتم که حساس شده‌اند دیگر!

اما همین من وقتی می‌خواهم جمله‌ای را انتخاب کنم و درباره‌ی آن دادسخن بدهم، به خودم اجازه نمی‌دهم قبلا آن را برگزینم؛ دست‌چین و به‌گزین کنم؛ اصلاح کنم و از اشتباهات و لغزش‌های ممکن بپیرایم و بعد آن را به‌عنوان نمونه و مثال بیاورم.

در این کار هم چنین رفتار کرده‌ام- کار مجموعه‌ی سیستان را می‌گویم- و همیشه بر این بوده‌ام که نمونه‌ی تحقیق و پژوهش باید همان باشد که هست؛ نه آن که من به‌عنوان معلم ادبیات و زبان فارسی می‌خواهم که باشد. البته در متن و حواشی توضیح می‌دهم، حتی توضیح واضحات؛ و فکر می‌کنم که این توضیحات، روزی، در جایی به کار اهل فن خواهدآمد.

همین؛ یک نکته(!) در این معنی گفتیم و همین باشد!

****

این آسوکه‌ها، مخصوصا برگردانشان، بی بزک دوزک، بی پیرایه و آرایه و تنها با برگردان ساده و شاید بتوان گفت تحت‌اللفظی پیشکش شده‌است؛ منظور از این نوع نوشته را پیش‌تر هم توضیح داده‌ام، اما مایلم دوباره بر این نکته تأکید کنم که این کار از سر عمد و قصد بوده‌است تا سبک و سیاق مطالب اصلی در قالب گفتاری- که اساس آسوکه بر آن است- محفوظ بماند.

****

بی تعارف؛ شاید بتوان این آسوکه‌ها را در هر جای این سرزمین و از هر زبانی شنید و شاید هم فردا در هر کتابی بتوان دید و خواند؛ این قضیه، یعنی متن اصلا در جنب حواشی نقشی و ارزی ندارد؛ برای نگارنده، اصل فرصتی است که بتواند ویژگی‌هایی را که نمی‌توان در متنی یا کتابی مستقل به نگارش آورد، در این جا برحسب موقعیت ارائه کرد. توضیح خواهیم داد.

ازجمله:

۹-۲-۲- ۱- نکته‌های دستوری

این نکات دستوری هرچند در جلدهای دیگر همین مجموعه آمده یا خواهدآمد، بحثی صرفا تحقیقی و تقریبا غیرکاربردی است؛ بدین معنا که در هیچ زبانی، کسی صرفا با خواندن دستور زبان آن، به آن زبان/ گویش اشراف پیدا نمی‌کند؛ چون جستارهای دستوری،

معمولا به‌صورت مجرد، انتزاعی و خارج از بافت، با یکی دو مثال و نمونه‌ی برساخته ارائه می‌شود. روشن است که چنین مجموعه‌ای در کاربرد نمی‌تواند واقعیت وجودی خود را بر کرسی بنشاند؛ اما وقتی در متن مطرح شود و صدالبته با نمونه‌های واقعی هم مطرح شود، می‌تواند هویت و ماهیت واقعی خود را توجیه کند؛ از محتوای همین کتاب نمونه بیاوریم:

۹-۲-۲- ۱- نکته‌های دستوری

۹-۲-۲- ۱-۱- تکرار

âlâ i kor-xar-e emro ke âlâ gda βar xâ čârvey dang-e šta; bâr **dâra dâra** βa xa:rvâr; βa i seta:m ke xod -y-o xâ, čest, ze:r-e bâr, va:di niyya;

حالا این کره خرِ امروز- که حالا دیگه برای خودش چاروای گُنده‌ای شده- بار دارد دارد به‌خروار؛ به این نحو که خودش که، اصلا، زیر بار، پیدا نیست؛

در این جمله و همانندهای آن:

dâra dâra (= دارد دارد)؛ تکرار برای تأکید است؛ این تأکید مفاهیم بسیار متفاوتی را می‌تواند برحسب موقعیت منتقل کند؛ مثلا اگر فعل «**آمدن**» تکرار شود، نزدیک شدن تدریجی را می‌رساند تا آن جا که آخرین «**می‌آید**» یعنی تا بغل گوش شنونده رسیده‌است؛ برعکس، فعل «**رفتن**» اگر تکرار شود، دور شدن تدریجی را می‌رساند؛ تکرار فعلِ «**گفتن**» حکایت از تکرارهای غیرضروری و پافشاری‌های نالازم در کلام دارد؛ بر این اساس باید فعل یا واژه‌ی مکرر دیگر را در بافت کلامی معنا کرد. گاهی نیز این جمله به‌منزله‌ی جمله‌ی هسته‌ای به نظر می‌رسد که وابسته‌ی آن غیر ضروری است و به دلیل وضوح برای مخاطب، از روساخت سخن حذف می‌شود؛ مثلا: «**تو را دوست دارم دارم دارم** [**که ...**]».

توضیحی نیز بر این بیفزاییم که گرچه این مقوله به‌ظاهر، دستوری است، از دیدگاه زبان‌دانان، جای طرح آن در **علوم بلاغی**، در شاخه‌ی **علم معانی**؛ و آن جا نیز در جستار **تکرار** از مبحث **اطناب** است که در حال حاضر جای طرح آن در این مجال اندک نیست.

۹-۲-۲- ۱- نکته‌های دستوری

۹-۲-۲- ۱-۲- التفات

□ فعل‌های بند زیر، نمونه‌ی کامل سبکی از مبحث **التفات** است که در عین حال بسیار هم رایج است و دقت ویژه‌ای می‌طلبد؛ در غیر این صورت، شنونده با ابهام‌های زیادی روبه‌رو خواهد شد:

xodâ ke bad m-xâa, ma-go i tufa.ng par bašow me -y-a: az o:š-e soxte me rafta bu; anu yakk-e βa du n-ra:si ke ke alba:t mna xöv-â m-ba:ra no das me, ma-go, βa mâša b-xara no ta fa:mo, ti:r, kuppa:sk, da:r šta;

xodâ ke bad m-xâa ← (= مضارع اخباری)؛

ma-go ← (= نهی (ظاهرا مضارع التزامی به نظر می‌رسد؛ اما به دلیل ساختی نهی است))؛

i tufa.ng par bašow ← (= مضارع التزامی)؛

me -y-a: az o:š-e soxte me rafta bu ← (= ماضی بعید)؛

anu yakk-e βa du n-ra:si ← (= ماضی ساده)؛

ke alba:t mna xöv-â m-ba:ra ← (= مضارع اخباری)؛

no das me, ma-go ← (= نهی)؛

βa mâša b-xara ← (= مضارع التزامی)؛

no ta fa:mo ← (= مضارع التزامی)؛

ti:r, kuppa:sk, da:r šta ← (= ماضی نقلی).

خدا که بد می‌خواهد، نگو این تفنگ پر باشد و من هم از یاد سوخته‌ام رفته بود؛ هنوز یکی به دو نرسید که احتمالا خوابم می‌برد و دستم، نگو، به ماشه بخورد و تا بفهمم، تیر، «کوپّسک» در رفته.

۹-۲-۲- ۱- نکته‌های دستوری

۹-۲-۲- ۱-۳- yag ... e

yag de:. bu ke ... .

یک دهی بود که ... .

هم‌نشینی گروه اسمی«یک + ... + ی» در پارسی رسمی جایز نیست و معادل آن، یعنی e ... yag نیز به همان دلایل دستوری و معنایی زبان فارسی رسمی در گویش نباید بیاید؛ اما نه گویشوران معمولی در زبان فارسی این قاعده را مراعات می‌کنند و نه گویشوران سیستانی؛ از آن گذشته کمابیش در همه‌ی گویش‌های خانواده‌ی فارسی این اشتباه رایج است و گویش سیستان نیز از آن گروه مستثنا نیست؛ به دلیل مراعات سبک و سیاق گویش، در متن اصلی این هم‌نشینی افقی را عینا می‌آوریم؛

xâ râi karde **yag** qâsed-**e** βa de:yât-e du:r o nazduk

بنابراین فرستادند **یک** قاصد**ی** به دهات دور و نزدیک؛

yag čoqok-ak-**e** bu tond o te:z o felfeli:;

یک گنجشکک+**ی** بود تند و تیز و فلفلی؛

۹-۲-۲- ۱- نکته‌های دستوری

۹-۲-۲- ۱-۴- ماضی نقلی سیستانی و ماضی نقلی پارسی رسمی

این تفاوت را به‌تفصیل در جستار زیر بیان کرده‌ایم:

همین مجموعه، (ج۴، گروه فعلی ۲، ۱۳۹۰) ← (۴-۲-۳-۱-۵-۲-۱۰- ب-۴-۳-۱-۱- مقایسه‌ی ماضی نقلی در زبان پارسی رسمی و گویش سیستان؛ و نیز ۴-۲-۳-۱-۵-۲-۱۰-ب-۴-۳-۱- ۵- تفاوت ساختاری جمله‌ی سه‌جزئی بامسند و جمله با فعل ماضی نقلی).

براساس آن مباحث نتیجه می‌گیریم که ساخت‌هایی که در این جا به‌عنوان نمونه می‌آوریم، برخلاف ظاهرشان، ماضی نقلی نیستند؛ مضارع اخباری‌اند؛ چون این دو مقوله در زبان پارسی رسمی یکسان ولی در گویش سیستان- براساس آنچه آورده‌ایم- دقیقا و کاملا متفاوت است و ماضی نقلی آن‌ها از نوعی دیگر است که در کنار هر کدام نشان خواهیم‌داد.

sowz-e sar o ku: baste galga:li: alaje <u>šnaste -y-a</u> myo:n-e pemma:-â

سبزِ سر و ته بسته‌ی غِل‌خوردنی راه‌راهی نشسته است میان پنبه‌ها.

âlâ-kâ da:r xo:ne owtâq <u>šnaste -y-a</u>;

حالا داخل اتاق پذیرایی نشسته‌است؛

با آزمون منفی ساختن این فعل‌ها می‌توان به زمان آن‌ها پی برد؛ اگر مضارع اخباری باشند، آنچه منفی می‌شود، فعل همراه آن‌هاست و اگر ماضی نقلی باشند، خودشان منفی می‌شوند:

۱- مضارع اخباری مثبت:

da:r xo:ne owtâq šnaste -y-a;

داخل اتاق پذیرایی نشسته است؛

۲- مضارع اخباری منفی:

da:r xo:ne owtâq šnaste -niyy-a;

داخل اتاق پذیرایی نشسته نیست؛

۳- ماضی نقلی مثبت:

da:r xo:ne owtâq šnasta;

داخل اتاق پذیرایی نشسته‌است؛

۴- ماضی نقلی منفی:

da:r xo:ne owtâq na-šnasta;

داخل اتاق پذیرایی ننشسته‌است؛

به‌طوری که می‌بینیم، شکل ظاهری آن‌ها در گویش متفاوت است؛ اما در زبان پارسی رسمی صورت شماره‌ی ۲ کاربردی و رایج نیست؛ به همین دلیل همواره مشکل تشخیص این دو مقوله در میان است.

am-tow townim paronde-y-ow ošpul me:-now ...

همان طور [خود را] «یک‌وری» انداخته و سوت می‌زند و ...

همان طور «یک‌وری» انداخته است و سوت می‌زند و ...

شاید این یک جمله را هرگز نتوان به‌شیوه‌ی تحت‌اللفظی به پارسی رسمی برگرداند؛ چون ازلحاظ ساخت دستوری با آن متفاوت است.

paronda (پرانده/ انداخته) فعل نیست؛ صفت مفعولی است که مسند واقع شده.

ماحصل این که این جمله ماضی نقلی نیست و [خود] مفعول آن نیست؛ جمله سه‌جزئی مسندخواه است؛ از نوعی که با زبان پارسی رسمی تطبیق نمی‌کند.

۹-۲-۲- ۲- نکته‌های معنایی

۹-۲-۲- ۲- ۱- چندمعنایی واژه

واژه‌ها همواره به یک معنا به کار نمی‌روند؛ هم‌نشینی با واژه‌های دیگر یا به‌کار رفتن در موقعیت‌های دیگر، چیزی به معنایشان می‌افزاید یا از آن می‌کاهد یا اصلا آن را تغییر می‌دهد؛ این چند مورد را بررسی کنیم:

۹-۲-۲- ۲- ۱-۱- em (= همین)؛ am (همان)

em(= همین): این واژه گاهی ، ازجمله در چنین کارکردی معنای «همین» نمی‌دهد؛ یعنی فقط یک صفت اشاره‌ی معمولی نیست؛ البته کار آن را هم در همین جا خوب انجام می‌دهد، در چنین کارکردهایی معنای تمامت هرچیز می‌دهد یا بهتر است بگوییم مفهوم انحصار دارد؛ مثلا βa em 'omr = به همین عمر؛ یعنی در تمام عمر.

em ta'mo:m-e xurd o ka:lo:n-e i de: xey a:m a:m-ba:st bude;

همین تمام خرد و کلان این ده با هم متحد بودند

شاید em در این جا زائد به‌نظر برسد؛ اما بدون آن هم چیزی کم دارد؛ چون بر کلیت تأکید می‌کند.

am (همان):

am 'yag ka:lâk-e eyzom-e xâ na-bâd monda baša ke ma: bi:ne?!

همان یک پشته‌ی هیزمی هم نباید مانده‌باشد که ما هم ببینیم؟!

در این جا am معنای «حتی» می‌دهد؛ حتی یک پشته هم ... .

b-za βa am taš'nak-e takšâd ke xey zmi: yakke ša!

زد به همان فرق سر تکشاد که با زمین یکی شد!

شاید مجموع این تفاوت معنایی را ناشی از آن دانست که معمولا این صفت‌های اشاره در جای خود، تکیه‌ربا هستند؛ اما در این کارکردها تکیه را به واژه‌ی همراه خود می‌دهند. جای تکیه را در جمله‌های بالا مشخص کرده‌ایم.

۹-۲-۲- ۲- ۱-۲- xâ

این واژه را «که» معنا می‌کنند؛ در این باره این جا و آن جا بسیار سخن گفته و نوشته‌ایم و هنوز به انتهای ماجرا نرسیده‌ایم؛ زیراکه xâ معنایی ثابت و همیشگی ندارد؛ این واژه در ردیف واژه‌های «تیره» است در برابر واژه‌های «شفاف» که معنایشان یا حتی معانیشان

روشن و بی پیچ و خم و سرراست است. در همین مجموعه خواهیم دید که xâ هر جا معنایی دیگر می‌دهد:

۹-۲-۲- ۲- ۱-۲-۱-

xâ = به‌تنهایی معادل همه‌ی ضمیرهای کوتاه ـَم/ ـَت/ ـَش/ ـِمان/ ـِتان/ ـِشان در فارسی رسمی معیار امروز:

az dar |e/ə| doko:n-e xâ b-y-o:ma xo:ne xâ;

از در مغازه‌اش آمد [به] خانه‌اش؛

کافی است در این جمله شخص فعل را تغییر دهیم، معنای xâ نیز مطابق با آن دگرگون می‌شود:

az dar |e/ə| doko:n-e xâ b-y-o:mad-o xo:ne xâ;

از در مغازه‌ام آمدم [به] خانه‌ام؛

az dar |e/ə| doko:n-e xâ b-y-o:mad-i xo:ne xâ;

از در مغازه‌ات آمدی [به] خانه‌ات؛

az dar |e/ə| doko:n-e xâ b-y-o:mad-e xo:ne xâ;

(این جمله برای سه شخص جمع یکسان است):

از در مغازه‌مان آمدیم [به] خانه‌مان/ از در مغازه‌تان آمدید [به] خانه‌تان/ از در مغازه‌شان آمدند [به] خانه‌شان؛

az de,yât-e xâ me:-goft-ak o az zan o go:,če xâ

از دهاتش می‌گفت و از زن و بچه‌اش.

اما اگر جای تکیه تغییر کند، این برگردان ناقص است و باید اصلاح شود:

az deyât-e ,xâ me:-goft-ak o az zan o go:če ,xâ

از دهات خودش می‌گفت و از زن و بچه‌ی خودش.

۹-۲-۲- ۲- ۱-۲-

xâ = معادل خودَم/ خودَت/ خودَش/ خودِمان/ خودِتان/ خودِشان در فارسی رسمی معیار امروز (برای تغییر معنا قرینه لازم است):

az xâ bo-go;

از خودم بگویم

az xâ bo-gak;

از خودت بگو

az xâ bo-ga;

از خودش بگوید

az xâ bo-ge;

از خودمان بگوییم/ از خودتان بگویید/ از خودشان بگویند/

۹-۲-۲- ۲- ۱-۲-۳-

xâ = معادل ضمیرهای کوتاه ـَم/ ـَت/ ـَش/ ـِمان/ ـِتان/ ـِشان + «را» در فارسی رسمی معیار امروز:

sadâ xâ pow ka

صدایش را بلند کرد.

کافی است در این جمله شخص فعل را تغییر دهیم، معنای xâ نیز مطابق با آن دگرگون می‌شود:

sadâ xâ pow kard-o

صدایم را بلند کردم

sadâ xâ pow kard-i

صدایت را بلند کردی

sadâ xâ pow ka

صدایش را بلند کرد

sadâ xâ pow kard-e

صدایمان را بلند کردیم/ صدایتان را بلند کردید/ صدایشان را بلند کردند/

b-ga âlâ del xâ nga: m-dâro;

گفت حالا دلم را نگه می‌دارم؛

čaqal-key xâ me:-xârd-ak

گردِشَک(= گردش)هایش را می‌کرد

i čletta: noâr-ka-ke xâ in jâ pâki:za la:t me:-ka

این آویزان هم ناهارَکَش را این جا می‌لمباند

peynar tommon o longo:te xâ, a:r sa ro:z-e yag ley me:-dâ ke zan |ə/e| sâb-xo:na βar o b-šo:ra;

پیراهن[و] شلوار و عمامه‌اش را هر سه روزی یک بار می‌داد که زن صاحب‌خانه برایش بشوید.

xâ = وقتی با xod بیاید، xod را به xot بدل می‌کند.

xot xâ kašš-o-vâ-kašš me:-dâd-ak

خودش را کش‌و قوس می‌داد

xot xâ qip me:-kow bur me:-ša;

خودش را کاملا سیر می‌کرد و بیرون می‌رفت.

۹-۲-۲- ۲- ۱-۲-۴-

xâ = که؛ در معنای «که»:

βa čaš me xâ âšnâ xâ b-tâβi

به چشم من که آشنا که تابید.

di:dan-a xâ di:da bu;[۱]

دیدن [را] که دیده بود؛

gofta: 'ra:ft-o-šod; yag-sun-a xâ n-me-šo;

گفته‌اند «'رفت و شد»؛ یک‌طرفه که نمی‌شود؛

modâm xâ mâ na-bâad b-y-a:;

مدام که ما نباید بیاییم.

b-gofte b-y-â ta a:m-šowr ša: no yag fekr-e xâ bo-kne

گفتند بیا تا هم‌صلاح شویم و یک فکری که بکنیم.

pa:tir-e da:rd-e del a: xâ asta; eyf-e i ârd-e xarida-xâri niyya?!

فطیرِ [باعث] دل‌درد هم که هست؛ حیف این آردِ خریدنی نیست؟!

۹-۲-۲- ۲- ۱-۲-۵-

xâ = در معنای «آخر»/ «آخه»

xâ i am-n-a ke a:r sâl mowqi: kaval-tarak-â ke ...

آخر این همان است که هر سال موقع هندوانه- خربزه‌ها که ...

xâ na ke a:r va:da va:de âxer m-tâβi?!

آخر نه این که هر وعده وعده‌ی آخر به‌نظر می‌رسید؟!

xâ na-mtow bolxomow sengolokk-a!

آخه همچین نیم‌پز و غده‌غده است!

۹-۲-۲- ۲- ۱-۲-۶-

xâ = در معنای «بالأخره»

تمایل غالب بر این است که xâ در این کارکرد، همراه با واژه‌ی gda یا dga (= دیگر) بیاید.

xâ gda yag šow sâb-xo:na re:za-parsi ka

بالأخره دیگر، یک شب صاحب‌خانه پرسش‌هایی کرد کوتاه و متعدد.

xâ anu xâ |gda| ešo βa em zad o gi:r bude ke ji:x-e duyyom o siyyom pow ša;

بالأخره که این‌ها هنوز به همین هیرو ویر[گرفتار] بودند که جیغ دوم و سوم برخاست؛

âqey ke šma ra dâro, xâ |gda| βa em das o gi:r b-ra:side jâ-e ke sadâ m-y-o:ma;

آقایی که شما را دارم (آقایی که شما باشید)، بالأخره در همین گیرودار رسیدند [به]جایی که صدا می‌آمد.

xâ |gda| parde b-ša ke katxodâ: xey ruš-sve:d-e de: βar-ra:si

بالأخره خدا رحم کرد که کدخدا با ریش‌سفید ده رسید.

۹-۲-۲- ۲- ۱-۲-۷-

xâ = در معنای «...»

xâ ta now! i xâ am âqâ-ke -y-a ke de:dey m-kattow m-y-âa!

...! این که همان آقایک است که دارد آرام و سنگین می‌آید.

xâ ta now! eš-ko xâ ne:š zda bu no mâ be:-xβa:r!

... ! این‌ها که سر زده بود و ما بی‌خبر!

xâ gda now! âqey me, qabâ-qotni xâ anu βa-ra: na-šta!

...! آقای من، قبا کتانی که هنوز به‌راه نیفتاده!

۹-۲-۲- ۲- ۱-۲-۸-

xâ = در معنای «...»

xâ b-zade no b-kottide no rey xâ ba-gra.fte no b-ro ke dâri!

... زدند و کوبیدند و راهشان را گرفتند و دِ برو که رفتی!

xâ aga to n-me-ra:sidi xâ xu:n-e sya:va:š-e šta bu!

... اگر تو نمی‌رسیدی که خون سیاوشی [برپا] شده‌بود!

xâ to xub kardi ke myo:tâš-a ba-gra:fti

... تو خوب کردی که میانه را گرفتی.

■ نگارنده بر آن است که xâ در ردیف‌های ۷ و ۸ به زبان پارسی رسمی برگرداندنی نیست؛ زیرا باید در دو سوی مبدأ و مقصدِ ترجمه حسّ یا حالت مشترکی برای بیان یک پدیده موجود باشد تا بتوان براساس آن فهمی مشترک ایجاد کرد؛ مثلا اگر میوه، غذا یا سنتی در گوشه‌ای از جهان موجود باشد و گوشه‌ای دیگر فاقد آن، طبعا برای آن پدیده‌ی نامشترک، نام مشترکی نمی‌توان یافت و باید آن را با کمک جمله‌های فراوان توضیح داد.

۹-۲-۲-۳- نکته‌های تلفظی

۹-۲-۲-۳-۱- کشیدگی واکه

نمونه‌ی ۱

yag de:. bu ke gard, mardom -y-o jollâ bude;

یک دهی بود که همه‌ی مردمش بافنده بودند؛

de: (= ده)؛ .de: (= دهی)؛ تفاوت تلفظ «ده» و «دهی» در گویش سیستان، تنها و تنها در گرو اندکی کشیدگی بیشتر مصوت پایانی است؛ آن هم در سخن گفتن با تأمل؛ جز این، می‌بایست فقط از سیاق جمله به این تفاوت پی برد.

نمونه‌ی ۲

sâat-teyri: βa-kašš-e bu;

وقت‌گذرانی خوبی بود؛

دلیل کشیدگی واج /i/ در واژه‌ی :sâat-teyri ادغام /i/ پایان واژه و میانجی [y] و نشانه‌ی وابستگی e است؛ مثلا معادل چنین واژه‌ای را در پارسی رسمی معیار در گروه اسمی «زیبائی ناب» می‌توان شاهد بود که تلفظ آن چنین است: «زیبائی + ی + ـِ + ناب.
در گویش، این کشیدگی، کار « ی + ـِ» را انجام می‌دهد.

۹-۲-۲-۳-۲- دگرگونی واکه

در این نمونه‌ها واج /e/ در مجاورت /y/ بدل به /i/ می‌شود:

نمونه‌ی نخست

am ja: klakk-**i** -y-o da:r sowrak o rowšan-do:n-a;

همان جا هم سرش در روزن خانه و پنجره است؛

در این نمونه و نمونه‌های مشابه اصل چنین است← klak (فک)+ o (او)؛

مراحل دگرگونی چنین است:

الف: واج پایانی klak از آن رو که آمادگی مشدد شدن دارد، وقتی وابسته‌ی پسین مضاف‌الیه می‌گیرد، به‌صورت klakk درمی‌آید؛

ب: میان klakk به‌عنوان هسته (مضاف) و o (او) به‌عنوان وابسته (مضاف‌الیه) واج /e/، پیوند وابستگی قرار می‌گیرد ← klakk + e + o؛

پ: در این مرحله براساس قانونی که به شماره‌ی ۳-۳-۲-۳-۷-۳-e – o- گفتیم ← (جلد نخست، آواشناسی، ۳-۳-۲-۳- دسته‌بندی آواهای میانجی در گویش زابل) میان /e/ و /o/ واج میانجی /y/ قرار می‌گیرد ← klakk + e + y + o؛

ت: این نیز پایان ماجرا نیست؛ هم‌گرایی /e/ و /y/ موجب می‌شود که /e/ جای خود را به /i/ بدهد و بشود همان چیزی که در این جا آمد← klakk-**i** -y-o.

نمونه‌ی دوّم

anu čaš čapp-e -y-o peš bu → anu čaš čapp-i -y-o peš bu

هنوز چشم چپش بسته بود

نمونه‌ی سوّم

sabr-i -y-o zyâd-a

صبرش زیاد است

۹-۲-۲- ۴- مباحث کلی واژگانی

درآمد

بارها گفته‌ایم که واژه نماینده‌ی گویش یا زبان نیست؛ این سخن عام است؛ اما بخش خاص آن شاید به گویش سیستان بیشتر پیوند داشته باشد که در آن، معمولا واژه‌ها در کاربرد دچار دگرگونی‌های بسیار می‌شوند و غالبا کم‌تر به‌صورت قاموسیشان به کار می‌روند. این

قاعده هم باز همه جا کاملا صادق نیست؛ زیرا میزان تفاوت‌ها از بسیار کم تا بسیار زیاد است؛ اما در هر حال معنای این سخن آن است که کسی نمی‌تواند با احاطه بر تمام واژگان این گویش، سیستانی قاعده‌مند و معیار صحبت کند که شرایط و امکانات ویژه‌ای می‌طلبد.

بخشی از این سخن را در این جا می‌آوریم و با یک دو مثال همراه می‌کنیم؛ مثلا واژه‌ی «آب» در گویش سیستان، تقریبا مثل همه‌ی گویش‌های دیگر ایران- که اشتراک لفظیشان به‌ویژه در واژگان ابتدایی بسیار است- ow تلفظ می‌شود؛ اما اگر اغراق نباشد، شاید بتوان گفت گویشور سیستانی، کم‌تر این واژه را همین طور که هست، به کار می‌رود. کاربرد گه‌گاهی آن منتفی نیست؛ اما غالبا تلفظ آن بسته به جایگاه تغییر می‌کند؛ به این موضوع توجه کنیم:

نمونه‌ها:

ow

ow گونه‌ی بی‌نشان معیار، مفرد است؛ اما در زنجیره‌ی هم‌نشینی واژه‌ها، یعنی در جمله دچار دگرگونی می‌شود و از آن جا که این گونه‌ها و زیرگونه‌ها نه گونه‌ی آزاد هم، بلکه «درتوزیع تکمیلی»اند، نمی‌توان آن‌ها را به جای هم به کار برد:

(این مطلب بخشی از فرایندهای آوایی(phonological process/ phonetic process) در گویش سیستان است که پیش‌تر، ذیل ۳-۳- فرآیندهای آوایی بررسی کردیم و در هفت بخش دگرگونی، افزونی، کاستی، جابه‌جایی، کشش واکه‌ای، خنثی‌شدن تقابل واجی و تغییرات هجایی به تشریح و توضیح آن پرداختیم. افزون بر آن از تبدیل واج /ow/ به زیرگونه‌ی /ö/ نیز زیر همین عنوان به شماره‌ی ۲-۲-۱۱-۱۱- سخن گفتیم و ویژگی‌های آن را برشمردیم).

هسته‌ی گروه اسمی معطوف	هسته‌ی گروه اسمی مفعول	هسته‌ی گروه اسمی مضاف/ موصوف
'ö-v o	'ö-v a	'ö-v e

۱- اگر واژه‌ی آب هسته‌ی گروه اسمی معطوف قرار گیرد:

če b-xâi, če n-xâi, zenda ra az ö-v o 'no: xâ ma:sar n-me-šo

چه بخواهی، چه نخواهی، زنده را از آب و نان که گزیری نیست.

حتی در این جا نیز – برخلاف جدول بالا که خود نیز نوعی دسته‌بندی قاموسی خارج از چرخه‌ی کاربرد است- محل تکیه تغییر می‌کند و به آخرین هجای گروه اسمی معطوف منتقل می‌گردد.

۲- اگر واژه‌ی آب هسته‌ی گروه اسمی مفعول قرار گیرد:

gonâ: dâra; 'ö-v-a ru: zmi: ma-re:z

گناه دارد؛ آب را روی زمین نریز!

۳- اگر واژه‌ی آب هسته‌ی گروه اسمی مضاف و مضاف‌الیه/ موصوف و صفت قرار گیرد:

'ö-v-e no:βa:r / 'ö-v-e luš{š}[۲]

آب نهر/ آب گل‌آلود

۴- با حذف نمونه‌ها، جدول‌های زیر را نیز ببینیم:

** گونه‌ی قاموسی بی‌نشان/ معیار، جمع ö'v-â

* گونه‌ی کاربردی در زنجیره‌ی هم‌نشینی

هسته‌ی گروه اسمی معطوف	هسته‌ی گروه اسمی مفعول	هسته‌ی گروه اسمی مضاف/ موصوف
ö-'v-ow	ö-'v a	ö-'v-ey

** گونه‌ی قاموسی عاطفی، مفرد ow-'ke

* گونه‌ی کاربردی در زنجیره‌ی هم‌نشینی

هسته‌ی گروه اسمی معطوف	هسته‌ی گروه اسمی مفعول	هسته‌ی گروه اسمی مضاف/ موصوف
ow-'k-ow	ow-'k a	ow-'k-ey

** گونه‌ی قاموسی عاطفی، جمع öw-'kâ

* گونه‌ی کاربردی در زنجیره‌ی هم‌نشینی

هسته‌ی گروه اسمی معطوف	هسته‌ی گروه اسمی مفعول	هسته‌ی گروه اسمی مضاف/ موصوف
ow-'k-ow	ow-'k a	ow-'k-ey

** گونه‌ی قاموسی فوق عاطفی، جمع ow-ka-'kâ

* گونه‌ی کاربردی در زنجیره‌ی هم‌نشینی ow-ka-'kâ

هسته‌ی گروه اسمی معطوف	هسته‌ی گروه اسمی مفعول	هسته‌ی گروه اسمی مضاف/ موصوف
ow-ka-'k-ow	ow-ka-'ka	ow-ka-'key

از همین واژه، واژه‌ی مرکب «میراب» را ببینیم؛ شکل قاموسی ← mi:row

az katxodâ:-e šo b-gi ta ra:at o mi.röv o čavak[۳] o âxond o molley šo,

از کدخدایشان بگیر تا میراب و زیردست میراب و آخوند و ملایشان

از این نمونه‌ها که بگذریم، گاهی همین واژه به‌صورت «آب» نیز می‌آید؛ مثلا در موارد زیر:

âb-o-xojâb, âb-xorešt, âb-a:mbâr, be:-âb[۴], da:s-βa-âb, kanâr-âb

۹-۲-۲-۳-۲- واژه‌ی «پنبه»؛ شکل قاموسی ← pemma

(این مطلب نیز بخش دیگری از فرایندهای آوایی (phonological process/ phonetic process**) در گویش سیستان است که پیش‌تر، ذیل جدول ۳-۳-۱-۲-۱- واج /a/ و بخش دوم، واج /a/ پایانی از جستار فرآیندهای آوایی بررسی کردیم و در آن جا گفتیم که کلمه‌ی پایان به a اگر وابسته‌ی پسینِ صفت یا مضاف‌الیه بگیرد، همیشه به این شکل درمی‌آید:**

← -e **کسره) میانجی+** e **(=** y + a- ←

یا به بیان دیگر a پسین به e بدل می‌شود؛ و نیز در جدولی که بخشی از آن می‌آید، کلّ فرایند را توضیح دادیم:

نوع دگرگونی	اصل واژه	تلفظ گروه اسمی در فارسی رسمی	تلفظ گروه اسمی در گویش سیستان	معنا
(ابدال)	xo:na	xâne+y +e+ ...	xo:ne+ ...	**خانه‌یِ ...**

برای نمونه این واژه‌ها را می‌بینیم:

واژه‌ی «پنبه»؛ شکل قاموسی ← pemma

این واژه وقتی وابسته‌ی پسین می‌گیرد، واکه‌ی پایانی‌اش تغییر می‌کند:

pemme xâ xod-šo me:-kâšte

پنبه‌شان را خودشان می‌کاشتند

a:m pemme sved-ak dešte no a:m pemme bor-ak

هم پنبه‌ی سفیدک داشتند و هم پنبه‌ی بورَک.

واژه گاهی در ترکیب شکل قاموسی‌اش را حفظ می‌کند:

da:r em pemma-kâri -y-â me:-ga:šte

در همین پنبه‌کاری‌ها می‌گشتند.

این واژه گاهی در ترکیب شکل قاموسی‌اش را حفظ نمی‌کند؛ کشش واکه‌ای می‌گیرد:

sowz-e pemma:-xâr

سبز پنبه‌خور

esm-i -y-o sowz-e pemma:-xâr-a

اسمش «سبز پنبه‌خوار» است.

به‌ویژه وقتی وابسته‌ی پسین (نشانه‌ی جمع) می‌گیرد، شکل قاموسی‌اش را حفظ نمی‌کند؛ کشش واکه‌ای می‌گیرد:

šnaste -y-a myo:n-e pemma:-â

نشسته است میان پنبه‌ها

وقتی مفعول است، شکل قاموسی‌اش را حفظ می‌کند:

kâla:k-ey pemma ra m-xâra ke m-xâra

بوته‌های پنبه را می‌خورَد که می‌خورَد.

□ واژه‌ی longo:ta؛ شکل قاموسی ← longo:ta

این واژه وقتی وابسته‌ی پسین (مضاف‌الیه) می‌گیرد، واکه‌ی پایانی‌اش تغییر می‌کند:

peynar tommon o longo:te xâ, a:r sa ro:z-e yag ley me:-dâ ke zan |ə/e| sâb-xo:na βar o b-šo:ra;

پیراهن[و] شلوار و عمامه‌اش را هر سه روزی یک بار می‌داد که زن صاحبخانه برایش بشوید.

این واژه وقتی وابسته‌ی پسین (نشانه‌ی جمع) می‌گیرد، دو فرایند کشش‌زدایی و کشش‌افزایی را با هم می‌گیرد:

longota:-ey xâ xey a:m da:jg b-dâde

عمامه‌هایشان را به هم گره زدند.

□ واژه‌ی «کوچه»؛ شکل قاموسی ← ku:ča

این واژه وقتی وابسته‌ی پسین (مضاف‌الیه) می‌گیرد، واکه‌ی پایانی‌اش تغییر می‌کند:

ku:če βar šo vâ karde

کوچه‌ای برایشان باز کردند.

□ واژه‌ی «گلوله»؛ شکل قاموسی ← golla

sropp o bâru:t o fiša:ng o golle či:z-e ke βa kâr buda, rext-ada da:r a:r du lu:le tufa.ng

سرب و باروت و فشنگ و گلوله‌ای چیزی که به‌کار بوده (= لازم بوده)، ریخته‌بوده در هر دو لوله‌ی تفنگ.

□ واژه‌ی «ملا»؛ شکل قاموسی ← mollâ

این فرایند را زیر عنوان و شماره‌ی (۳-۳-۱-۲-۴- دگرگونی واج /â/)، به‌ویژه جستار (۳-۳-۱-۲-۴-۱-۲-۲-) پیش از این بررسی کرده و نشان دادیم که اگر واژه‌ی پایان به /â/ وابسته‌ی پسین **(این وابسته ممکن است مضاف‌الیه یا یکی از انواع صفت‌های پسین یا «ی» نکره باشد)** بگیرد، به این شکل درمی‌آید← â (واج پایانی) + y (آوای میانجی) + e (کسره‌ی اضافه و صفت) ← ey؛ مثلا:

âqâ	**âqey** me	**آقا+ی+ـِ** + من.
mollâ	**molley** qla: agjâ rafta?	**ملا+ی+ـِ** ده کجا رفته؟
bâlâ	**bâley** raf	**بالا+ی+ـِ** رَف.

در این جا نیز نمونه‌های دیگری را ببینیم:

az katxodâ:-e šo b-gi ta ra:at o miröv o čavak o âxond o molley šo,

از کدخدایشان بگیر تا میراب و زیردست میراب و آخوند و ملایشان.

das-o-kâr o da:s-rešt-e šo ij jâ$^{\delta}$ âf n-me-ša

هنرمندی و دست‌ِرشتشان هیچ جا یافت نمی‌شد.

borr-e âdam-e xurd o ka:lo:n-e no go:čow pačče da:r em pemma-kâri -y-â me:-ga:šte no xurd o ka:lo: βa joppak o ji: no βa tamošâ bude

گروهی آدم خرد و کلانی و بچه‌مچه‌ای در همین پنبه‌کاری‌ها می‌گشتند و کوچک و بزرگ به پای‌کوبی و دویدن و به تماشا [مشغول] بودند.

۹-۲-۲- ۵- تغییرات هجایی

این مطلب نیز یکی دیگر از فرایندهای آوایی است که به شماره‌ی ← (۳-۳-۷- تغییرات هجایی) توضیح دادیم و در آن جا گفتیم که هجاهای زبان یا گویش وقتی در یک زنجیره‌ی آوایی کنار هم قرار می‌گیرند، یکی از این دو حالت برایشان پیش می‌آید؛ یا

مشخصه‌های آوایی واج‌های هم‌نشین در آغاز یا پایان هجاها هرگونه آمیختگی آن‌ها با یک‌دیگر را ناممکن می‌سازند و در نتیجه هیچ گونه تغییری در ساختمان هجایی هیچ یک ایجاد نمی‌شود یا این که یکی از این دو هم‌نشین، نظم هجایی دیگری را درهم می‌ریزد یا هجایی بر اثر ترکیب با هجایی دیگر دست‌خوش دگرگونی می‌شود؛ یعنی از درازای زنجیره‌ی آن کاسته یا بدان افزوده می‌شود؛

در مقدمه‌ی جلد دوم این مجموعه از قول سوسور آوردیم که «یکی از نخستین نتایج پدیده‌ی آوایی، گسستن پیوند دستوری‌ای است که دو یا چند واحد زبان را به یک‌دیگر می‌پیوندد؛ برای مثال گاه اتفاق می‌افتد که تحولی از این دست، تشخیص اشتقاق یک واژه را از واژه‌ی دیگر ناممکن می‌سازد ... و نیز ... تحول آوایی رابطه‌ی طبیعی‌ای را که میان دو صورت تصریفی از یک واژه‌ی واحد وجود داشته است، می‌گسلد ... نوع دیگر تأثیر دستوری تغییر آوایی این است که اجزای متمایز یک واژه که در تثبیت ارزش آن واژه سهیم بوده‌اند، تجزیه‌پذیری خود را از دست می‌دهند و واژه مبدل به یک کل تقسیم‌ناپذیر می‌شود ... تحول آوایی، تقطیع زبانی را در مرحله‌ی نخست مخدوش و سپس غیر ممکن می‌سازد».[۶]

نمونه‌ها را ببینیم:

نمونه‌ی ۱

bâz a: č-me-dono!

باز هم چه می‌دانم!

č-me-dono در اصل از دو گروه اسمی če||z|e|| و گروه فعلی m-do:no ترکیب شده و به‌دلیل هم‌نشینی مستمر به شکل č-me-dono درآمده که نه‌تنها تفکیک هجایی آن بلکه تفکیک واژگانی آن نیز دستخوش دگرگونی‌های بنیادین شده‌است.[۷]

نمونه‌ی ۲

[۸]č-kâr

این نمونه نیز در اصل، از دو گروه اسمی če (= چه) و kâr (= کار) تشکیل شده‌است:

xodâ ra âlem-a č-kâr mow kardan-a!

خدا می‌داند چه خواهدکرد!

۹-۲-۲- ۶- کاربردهای خاص

o:š ko; peš-ta:r ma-ro ke yag âzâr-košte âteš-mojâz-e am myo:tâš de:de âsâk βa:-m-dâra; ke aga pow šo, faqat xodâ ra âlem-a č-kâr mow kardan-a!

مواظب باش؛ جلوتر نرو که یک کوفتی تندخویی همان وسط دارد استراحت می‌کند (= خستگی می‌گیرد)؛ که اگر برخیزد، فقط خدا [را] عالم است (= فقط خدا می‌داند) چه خواهدکرد!

روشن نیست در این جمله- که به‌ظاهر و به‌معنا یک جمله‌ی اسنادی سه‌جزئی است- نشانه‌ی مفعولی «را» چه می‌کند؛ اما همین گونه که هست، کاربردی و بسیار نیز پرکاربرد است. البته این جمله با همین ساخت سوم شخص مفرد، نمونه‌های اندکی دارد و زایا هم نیست.

arf-e qors az me be-pors[۹].

حرف اساسی را از من بپرس.

در این جمله

۱- فعل be-pors وام‌گرفته از زبان پارسی رسمی است؛

۲- نشانه‌ی مفعولی «را» بدون دلیل از پایان گروه اسمی مفعول حذف شده‌است.[۱۰]

این جمله با همین فعل، در گویش رواج فراوان دارد.

to be-jommo: lab-a; ta me be-do:no tab-a[۱۱]!

تو بجنبان لب را؛ تا من بدانم تب را!

در این اصطلاح پرکاربرد نیز دو فعل be-jommo: و be-do:no خلاف هنجار گویش و تقریبا به زبان پارسی رسمی است؛ اما این آمیختگی برخلاف پاره‌ای از موارد دیگر، ناموجه شمرده نمی‌شود.

۹-۲-۲- ۷- خواندن

چه‌گونه خوانی متن تا چه اندازه اهمیت دارد؟

متن را چه‌گونه باید خواند؟

روش درست خواندن متن، برای مقاصد گوناگون چه‌گونه است؟

به این مثال ساده قناعت می‌کنیم:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم

سنت شده است و نیز بسیار هم معمول، که به پیروی از عروضیان، برای تشخیص درست تعداد افاعیل عروضی، این مصراع شعر حافظ را چنین بخوانیم:

بی یا تا گُل بَ رَفْ شانی مُ می دَرْ سا غَ رَنْ دا زی(م)

اگر می‌فرمایید این شعر است و گزیری نیست، از نثر نمونه بیاوریم:

این طور می‌نویسیم:

گفتم اول بار که بیام این جا؛ نباید از اون روزای سخت و ... .

اما این طور می‌خوانیم:

گف تَ مَوْ وَل بار که بیا مین جا؛ نبایَ دَ زون روزای سَخ تُ ... .

به سخن ساده‌تر، ما هنگام سخن گفتن رودررو، حریم واژه‌ها را مراعات نمی‌کنیم؛ مرزهای واژه‌ها را درهم می‌شکنیم و از جغرافیای واژه می‌گذریم تا به گروه و به جمله برسیم؛ و حتی گاه جمله‌ها را نیز دچار این سرنوشت می‌سازیم تا به متن برسیم که اصل سخن همان است؛ نه واج و واژه و ... .

در همه‌ی زبان‌های بشری چنین است

در گویش سیستان نیز چنین است و این مطلب را به‌تفصیل، در جلد نخست این مجموعه، زیر عنوان **فرایندهای آوایی** (← ۳-۳- فرآیندهای آوایی) روشن کرده‌ایم. در آن جا به‌شرح توضیح دادیم که تأثیرگذاری و تأثیرپذیری ویژگی همه‌ی عناصر است و هیچ عنصری را نمی‌شناسیم که از این تأثیرپذیری در امان مانده باشد. زبان نیز مشمول همین قاعده می‌شود. این جا به دو نمونه از آنچه در جلد نخست آمده، می‌نگریم:

۳-۳-۲-۲-۱- افزونی واکه در جمله

۳-۳-۲-۲-۱- در زنجیره‌ی گفتار وقتی دو هم‌خوان باواجگاه مشترک یا نزدیک به هم از پی هم بیایند، برای آسان‌شدگی تلفظ بین آن‌ها (ə) می‌افزایند:

šom-ə̲ m-xâra (= **شام می‌خورد**)؛ kapp-ə̲ m-ba:ra (= **گاز می‌گیرد**).

۳-۳-۲-۲-۲-۲- اگر واژه‌ای با آرایش واجی پایانی -vc(c) پیش از واژه‌ای با آرایش واجی آغازی ccv بیاید که توالی آن دو، آرایشی هم‌چون -vccc(c)v- پدید آرد، در مرز آن دو واژه ə می‌افزایند و در نتیجه جمله‌هایی مثل:

marq kot šta (= **مرغ کرچ شده‌است**) و kârd klanč šta (= **کارد قراضه شده‌است**) به صورت زیر در می‌آیند:

marq kot-ə šta و kârd klanč-ə šta

بر این اساس نتیجه می‌گیریم که گویشور، معمولا در سخن گفتن، برخلاف نوشتن، مرز واژه و تک‌واژ را زیر پا می‌گذارد؛ اما این خلاف قاعده خللی در فهم موضوع ایجاد نمی‌کند؛ ولی اگر با زبان/ گویشی آشنایی چندانی نداشته باشیم و آن را نه از طریق سخن گفتن بلکه از طریق کتاب و نوشته آموخته‌باشیم، این عدم تفکیک یا آمیختگی بیش از حدّ واژه‌ها به یک‌دیگر، باعث اخلال در تفهیم و تفاهم می‌گردد؛ باوجود این از آن گزیری نیست؛ به دلایل فراوان- که فعلا در این جا نمی‌گنجد- گویش سیستان بسی بیشتر از پارسی رسمی دچار این درهم‌آمیختگی می‌گردد و درنتیجه هم خواندن متن و هم فهم آن را از راه گوش برای مبتدی بسیار دشوار می‌کند؛ در گویش سیستان، به برخی از این اشکال‌ها که در خواندن متن پیش می‌آید و نیز نحوه‌ی برخورد با آن‌ها توجه کنیم:

□ نمونه‌ی نخست: em ja: az šme -y-a; za:mat-e dâro (**همین جا هم از [آنِ] شماست؛ زحمتی دارم**).

در این نمونه az šme -y-a دارای این واج‌آرایی است: vccvcv؛ روشن است که تلفظ زنجیره‌ی vcccv مشکل می‌نماید؛ به‌ویژه با توالی دو واج /z/ و/š/؛ بنابراین، گویشور در میان صامت‌های پی‌درپی، یک مصوت می‌افزاید؛ زنجیره‌ی صامت‌های پی‌درپی را می‌شکند تا تلفظ آسان‌تر شود؛ به این شکل: ← vcəc-cv ← a-zəš-me -y-a یا یکی از واج‌های پی‌درپی آن را حذف می‌کند؛ به این شکل: ← vc-cv ← aš-me -y-a.

□ نمونـه‌ی دوم: xodâ omr-e tra omr-e nu: kona; deqqiyat-a to m-ba:ri; ka:nduk-a to me:-ni; βa kalg to m-pe:či; **(خدا عمرت را عمـر نـوح کنـد؛ مشقتش را تو می‌کشی؛ ka:nduk را تو می‌کنی؛ به kalg تو می‌پیچی).**

تغییر اول، برهم زدن نظم موجود هجایی:

om-ret-ra-om-re ... ← om-re-tra-om-re ...

تغییر دوم، برهم زدن نظم موجود هجایی:

deq-qi-ya-ta-tom-ba:-ri ← deq-qi-ya-ta-to-mba:-ri

تغییر سوم، برهم زدن نظم موجود هجایی ± افزایش:

βa-kal-gə-tom-pe:-či ← βa-kalg-to-mpe:-či

تغییر سوم، برهم زدن نظم موجود هجایی ± افزایش:

pey-neyb-do:-zot-riz-zen-dâ-ra ← pey-ney-bdo:-zo-trizz-ndâ-ra

۹-۲-۲- ۸- اشتباهات املایی، ویرایشی، نگارشی، ...

یک یادآوری لازم

از گوشه و کنار، کم و بیش چیزهایی شنیده‌بودم؛ اما نه چنان واضـح کـه بتـوان بـر آن انگـشت نهـاد؛ گفتـه‌بودنـد جلـد دوم آسـوکه غلـط بـسیار دارد؛ نثـرش گـاهی معیـوب اسـت؛ جمله‌بندی‌ها سهل‌انگارانه و ... !

طرفه آن که این جماعت همه از دوستان نزدیک بودند که نمی‌خواستند- بعدها چنـین شنیدم- ایرادگیریشان باعث رنجش و کدورت خاطر مبارک نویسنده- که من باشـم- گـردد؛ زهازه به چنین دوستانی که یک تذکر ساده را دریغ کردند تا هم‌چنان در ذهن خودشان ریـشه بدواند و ... الخ!

تا آن هنگام که دوست بزرگوار؛ آقای ابراهیم نصرت‌پناه دل به دریا زد و مثل همیـشه بی ریا و نفاق و پرده‌پوشی گفت که صفحات فلان و فلان اشتباه املایی دارد و جمله‌بنـدی در بندهای فلان و فلان از بهمان صفحه ایراد دستوری و نگارشی دارد و کاربرد قیدها و صفت‌هـا و جمله‌های پایه و پیرو در این جا و آن جا خلاف هنجار است و ... !

گفتم دیدی ای دل غافل؟! برخی از بـی‌تـوجهی‌هـایی کـه بـرای نوشـته‌هـای دیگـران می‌شمردم، این بار دامن خودم را گرفت و بد هم گرفـت؛ شـوخی‌بـردار نیـست؛ هـم‌چـون آن

بنده‌ی خدا- یادتان که هست- با «تنی لرزلرزان و رخ سندروس» و انگشتانی که به‌زحمت می‌توانستند صفحات کتاب را ورق بزنند، به مطالب مانحن فیه برخوردم و ...؛

کوتاهی از هیچ کس نیست؛ متوجه خود صاحب این قلم است که درست توضیح نداده‌است؛ شاید برای توضیح جا کم آورده یا نخواسته اطاله‌ی کلام کند یا از این قبیل معاذیر نادل‌پذیر. باید در مقام نقل پاره‌ای از نوشته‌های دیگران، توضیح کافی می‌داد که این بخش از نوشته‌های کتاب به قلم و انشای او نیست؛ عینا از صفحات فلان و فلان کتاب عکس گرفته و آن عکس‌ها را بی‌کم و کاست در کتاب آورده‌است- که دقیق نگفته‌است و کوتاهی کرده‌است و به گردن می‌گیرد-.

... و اکنون می‌خواهد با توضیح زیر، آن نقص را جبران کند.

الف- صفحات ۲۲۰ و ۲۲۱ کتاب آسوکه، جلد دوم، تصویر صفحات ۶۷ و ۶۸ کتاب افسانه‌های افشار، اثر خواندنی آقای هادی غلام‌دوست است با مشخصاتی که در کتاب‌نامه‌ی همان جلد آمده است.

ب- صفحات ۲۲۲ تا ۲۳۴ آسوکه، جلد دوم، تصویر صفحات ۱ و ۲ و ۲۷۰ تا ۲۸۰ کتاب مردم‌شناسی سیستان، اثر ارزشمند جناب محمداعظم سیستانی است با مشخصاتی که در کتاب‌نامه‌ی همان جلد آمده است.

توضیح لازم:

اشکال‌هایی که دوستان بر این صفحات وارد کرده‌اند، به نظر نگارنده ناشی از تفاوت سبک است نه غلط‌هایی که باید مثلا اصلاح شوند. هر کسی برای نوشته‌ی خودش سبک و سیاقی دارد که در گزینش آن مجاز است و جزئی از حریم اوست و نگارنده به خود اجازه‌ی دخل و تصرف در آن حریم را نداده؛ به همین دلیل عین آن نوشته‌ها را در این کتاب نقل کرده‌است. باز هم اگر تصویر نبود و متن بود، شاید در پاره‌ای موارد می‌شد توضیحاتی در حواشی داد که آن نیز میسر نگشت.

۹-۲-۲- ۹- بیان عاطفی

۹-۲-۲- ۹- ۱- وند عاطفی

پیش‌تر← (آسوکه، ج۲، مقدمه، ۱۵- ادعا هم می‌کنیم) به این موضوع پرداخته‌ایم؛ این جا تنها نمونه می‌آوریم:

نمونه‌ی ۱

amâ βa-ram sar-**ka-ke** zβo:n-**ke** xâ m-jâvide

اما فورا سر زبانشان را گاز می‌گرفتند

sar-**ka-ke** zβo:n-**ke** xâ (= سر زبانشان را)؛ سر/ نوک زبان در این جمله با دو نشانه‌ی عاطفی (ka- و ke-) و خود زبان همراه با یک نشانه‌ی عاطفی ke- آمده‌است که حوزه‌ی عاطفی سخن را بسیار افزایش می‌دهد.

نمونه‌ی ۲

βar-m-ga:rda da:r xo:na; jokk-e xâ dam-**ka-ke** m-za:na;

برمی‌گردد داخل اتاق؛ لحظه‌ی کوتاهی زانو بر زمین می‌زند؛

به منظور هرچه کوتاه‌تر نشان دادن زمان (= دم) آن را با دو نشانه‌ی عاطفی می‌آورند.

نمونه‌ی ۳

maga čez bu?! yag parz-**ke** čoqok-**ak**-e xâ bešta:r na-bu!

مگر چه بود؟! یک ریزه‌اَکِ گنجشککی که بیشتر نبود!

نمونه‌ی ۴

حتی قید هم می‌تواند وند عاطفی بگیرد:

katxodâ:: be-stâ am ja:r**ak** o čakk-i -y-o kil ša

کدخدا ایستاد همان جایک و گردنش کج شد

۹-۲-۲-۹- ۲- تکرار

تکرار نیز یکی از راه‌های عاطفی کردن سخن است؛ هرچه مقدار تکرار بیشتر باشد، البته با این شرط که به ملال نینجامد؛ اما شنونده را برای ادامه‌ی مطلب تشنه‌تر گرداند، بر زیبایی سخن می‌افزاید؛ به تکرار زیر توجه کنیم:

bu no bu ta yag ro de:r ka; eyra: ša; **n-y-o:ma**; ro:z yag neyza b-y-o:ma ble:; amâ čoqok-ak **n-y-o:ma**; ma:l-e čâšt b-ša; **n-y-o:ma**; nim-ro ša; **n-y-o:ma**; nmâz-e pi:šin xonda ša[۱۲]; **n-y-o:ma**; ro:z tow a: βa:-dešt; **n-y-o:ma**; ma:l-e xa:mur ša[۱۳]; **n-y-o:ma**; a:ftow belkol tow-ni:m ša; **n-y-o:ma**; mollâ nmâz-e de:gar a: b-

xond-ak; če xondan-e?! das pow na ba-ška[۱۴]; anu a: **n-y-o:ma**; ma:l-e ta:ndur ša; **n-y-o:ma**; ro:z-for-ša:d ša; **n-y-o:ma**; ma:l-e šo:m-e qari:bo: b-šow **n-y-o:ma**; **n-y-o:ma** ke **n-y-o:ma**![۱۵]

بود و بود تا یک روز دیر کرد؛ دیروقت شد؛ **نیامد**؛ آفتاب یک نیزه آمد بالا؛ اما گنجشکک **نیامد**؛ هنگام چاشت شد؛ **نیامد**؛ ظهر شد؛ **نیامد**؛ نماز ظهر خوانده‌شد؛ **نیامد**؛ آفتاب هم[به سمت غرب] مایل شد؛ **نیامد**؛ هنگام خمیر شد؛ **نیامد**؛ آفتاب کاملا کج شد؛ **نیامد**؛ ملا نماز دیگر را هم خواند؛ چه خواندنی؟! دست و پایش را شکست؛ هنوز هم **نیامد**؛ زمان تنور شد؛ **نیامد**؛ غروب شد؛ **نیامد**؛ زمان شام غریبان شد و **نیامد**؛ **نیامد** که **نیامد**!

۹-۲-۲- ۱۰- چینش اجزای جمله

این موضوع در گویش براساس اصول بلاغی سخن انجام می‌گیرد؛ یعنی نمی‌توان خط‌کش و معیار دستوری دقیقی برای چینش اجزای جمله ارائه داد و مثلا ساخت جمله را مثل زبان انگلیسی براساس نهاد← فعل ← مفعول یا مثل زبان پارسی رسمی براساس نهاد← مفعول ← فعل حتمی و قطعی گرفت. گویشور سیستانی جمله را با مهم‌ترین جزء آن آغاز می‌کند و به‌ترتیب اهمیت اجزا ادامه می‌دهد؛ به نمونه‌های زیر بنگریم:

ška:st karde xalq βa am sun-e sadâ

هجوم آوردند مردم به همان سمت صدا.

ešo b-ra:side myo:n-e alqe jam-ba:st

این‌ها رسیدند میان حلقه‌ی توده،

b-di yag čiz-e gard o qond-e qollak-e

ru xâ b-ka sun-e ruš-sve:d-e âbâdi

رویش را گرداند سمت ریش‌سفید آبادی.

sey b-ko to

نگاه کن تو.

xâ gda bur-tâz bur-tâz, a:r asp-aki -y-o a:r xar-aki: b-tâxte pešvâz

این بود که دیگه بتاز بتاز، هر اسب‌سواری و هر خرسواری تاختند پیشباز.

xâ râi karde yag qâsed-e βa de:yât-e du:r o nazduk
بنابراین فرستادند یک قاصدی به دهات دور و نزدیک؛

۹-۲-۳- نگاهی به گذشته

در جلد نخست آسوکه از «kenje ša:r-e zâedo:» گفتیم و در جلد دوم نیز نیم‌نگاهی به آن داشتیم؛ ریشه‌های تاریخی و محلی‌اش را اندکی کاویدیم و از منابعی که این داستان در آن‌ها آمده، نام بردیم. داستانی همتای آن را نیز از الاعلام زرکلی، به نقل از لغت‌نامه‌ی دهخدا آوردیم وگفتیم که این حکایت در کتاب‌های معجم‌البلدان، الاغانی، معجم ما استعجم، تاریخ طبری، عیون‌الاخبار و وفیات‌الاعیان هم آمده است.

این جا بر این بیفزاییم که حکایت اخیر در کتاب‌های دیگری نیز آمده‌است که باز هم بن‌مایه‌ی همگی یکسان است و یکسانی بیش از حد، خود، اندکی پژوهشگران را به فکر فرومی‌برد؛ نمونه‌هایی از آن را ببینیم:

۹-۲-۳-۱- به نقل از تجارب‌الامم

این کتاب جز کتاب معروف ابن مسکویه است و نوشته شدن آن خود داستانی خواندنی دارد- که باید در مقدمه خواند. این کتاب را دانشگاه فردوسی مشهد چاپ کرده‌است. مشخصات آن را در کتاب‌نامه خواهیم‌دید. موضوع موردنظر ما در بخش «ذکر سلطنت شاپوربن بهرام» این کتاب چنین آمده‌است:

و آن پسر که بعد از وفات بهرام متولد شد شاپور نام کردند و او را شاپور ذوالاکتاف خواندند ... و ملک عجم یازده سال بر این صفت بماند که از هر طرفی از بلاد ایشان غارت می‌کردند. چون شاپور پانزده‌ساله شد ... متوجه خیل طی گشت. اهل طی به محاربت درآمدند و طاقت استقامت نداشتند. قریب پنج هزار کس اسیر کرد ... یک سال در مداین توقف نمود باز ساختگی کرد و بر سر ضیزن غسّان رفت. ضیزن به مدینه در کنار فرات تحصن جست. شاپور نزول فرمود و چند مدت به محاربه‌ی محاصره مشغول گشت. بعد از آن مُلَیکه، دختر ضیزن یک روز از بالای سور بر شاپور مشرف شد و نظر کرد. محبت شاپور در دلش جای‌گیر شد و عاشق او شد. چه شاپور اجمل و احسن ملوک عجم بود. از محارم خود، عورتی به سرّ پیش شاپور فرستاد و گفت من عم‌زاده‌ی توام؛ برای آن که مادرم، دخت‌نوش بنت نرسی است.[۱۶] اکنون بر تو عاشق شده‌ام و تو را می‌خواهم. اگر با من عهد و میثاق می‌کنی که بی مشارکت احدی از نسوان مُلک به من مفوض فرمایی، حیلتی سازم که این

حصار مفتوح شود. شاپور از این قضیه فرحان گشت و گفت به هرچه فرمودی، قیام نمایم و از اشارت تو تجاوز نکنم و بدین صورت عهدنامه نوشت. دختر کنیزکان را بفرستاد تا حُرّاس و حَفَظه که گرد سور می‌گردیدند، شراب کهنه‌ی خوب سقی کردند و گفت ملک شما را عزیز داشته و ضیافت فرموده‌است. چون مست شدند و بخفتیدند، دختر کنیزکان را فرمود تا فتح باب حصن کردند و شاپور با ابطال جنود دررفت و هرکه را دید از آن عساکر به‌قتل آورد و ضیزن را با صد کس از اهل بیت و اشراف اسیر گرفت.

بامدادان شاپور بر تختی زرین نشست و دختر بر جنبش؛ پس بفرمود تا اسرا را حاضر گردانیدند. اول کسی که دررفت، ضیزن بود. دختر خود را دید بر جنب شاپور نشسته؛ گفت تو را چه بود ای دختر؟ ویلک‌الله سلّطه‌الله علیک. آیا در تربیت تو تقصیری می‌کردم؟ بدو التفات نکرد؛ بفرمود تا افناش کردند و تمامت اسرا را کتف‌ها برکندند و رها کردند و هرچه در آن حصن بود، حمل کرده به ملک خود بازگردید و بفرمود تا از برای دختر قصری رفیع منیع بنا کردند و با خدم و حشم در آن متوطن گردانید. شاپور به‌غایت مشعوف جمال آن دختر بود. یک سال بگذشت و هیچ یک از زنان خود را بدو اتیان و اختیار نکرد و در این اثنا شبی بر فراشی که حشو آن ریش طیر (= پر مرغ) بود، خفته بودند. دختر را اضطرابی تمام پیدا شد. شاپور از موجب آن سؤال کرد. گفت در فراش چیزی خشن هست. بعد از تفحص بلیغ در میانه‌ی فراش یک ورق مورد یافتند که در پهلوی دختر اثر آن مانده‌بود و گوشت و پوست خراشیده. شاپور گفت پدرت غذای تو از چه طعامی می‌کرد؟ گفت غذای من غیر مُخ و شکر طبرزد و گوشت مرغ چیزی دیگر نبود و آشامیدن آب انار ملیسی؛ و لباس در شتا خز و زربافت، و در صیف کتان کنفی مرصّع. شاپور چون این سخن بشنید، بر نفس خود خایف شد که با پدری که او را بر این نوع رعایت و تربیت می‌کرد، غدر کرد؛ من چه‌گونه بدو اعتماد نمایم. پس باوجود محبت بفرمود تا او را به‌قتل آورده و حق‌تعالی دعای ضیزن مستجاب کرد. آن‌گاه شاپور پشیمان شد و همه‌ی عمر از آن حرکت غمگین بود (---،تجارب‌الامم، ۲۰۹).

۹-۲-۳-۲- به نقل از تجارب‌الامم، متن عربی

ثمُ‌انتهی‌الملک إلی سابوربن اردشیر

فمن وجوه المکائدالغریبه ما تمَّ علی رجلٍ من الجرامقهٔ یقال له السّاطرون، و هوالذی تُسمّیه‌العرب «الضَیزنَ، و کان ینزل بجبال تکریتَ بین دجله و فرات فی مدینه یقال لها الحضر، و زعم هشام‌بن الکلبی أنّهُ من‌العرب ... و کان للضیزنِ هذا ابنه یقال لها النضیره ... (مسکویه، ۱۳۶۶: ۷۰).

ترجمه‌ی این داستان را از تجارب‌الامم، متن فارسی بخوانیم

۹-۲-۳-۳- به نقل از تجارب‌الامم، متن فارسی

آن‌گاه پادشاهی به شاپور، پور اردشیر رسید.

از نیرنگ‌های شگفت آن بود که بر مردی از جرامقه با نام ساطرون که تازیان وی را ضیزن خوانند، کارساز آمد. وی در کوه‌های تکریت در میان دجله و فرات، در شهری با نام حَضْر می‌زیسته‌است. هشام کلبی گوید که وی از تازیان قضاعه است، و هم اوست که سرزمین جزیره را از آن خویش کرد و از تازیان قضاعه برون از شمار با وی بودند و پادشاهی وی تا شام رسید.

آن‌گاه که شاپور به خراسان رفته‌بود، ضیزن بخشی از پیرامون سواد را بگرفت و چون شاپور از خراسان بازگشت، به سوی ضیزن شتافت و در بیرون دژ وی فرود آمد. ضیزن چنان که اعشی، میمون قیس سراید، دو سال در دژ بماند و شاپور بر وی دست نمی‌یافت. اعشی گوید:

...

ضیزن را دختری بود نضیره نام که چون خون زنانه دید، از شهر بیرونش کردند. با زنانی که خون می‌دیدند، چنین می‌کردند. وی از زیباترین زنان روزگار خود بود. شاپور نیز سخت نکوروی بود. روزی نضیره نزد شاپور رفت و چون شاپور را بدید، به وی دل باخت. سپس به شاپور نوشت:

«اگر راه ویران کردن باروی شهر و کشتن پدرم را به تو بنمایم، به من چه پاداش دهی»؟

شاپور گفت: «فرمان توراست. تو را از زنان خویش برتر دارم و تو را ویژه‌ی خویش کنم».

سپس نضیره نیرنگ زد و به نگهبانان می بنوشانید تا از پای بیفتادند. سپس نشانه‌ی رخنه‌گاه دژ را به شاپور بنمود. پس، شاپور نردبانی بر بارو نهاد و بالا رفت و دژ را به‌زور گشود و نگهبانان و ضیزن را و نیز تازیان قضاعه را که پشتیبان وی بودند، همه را نابود کرد. چنان که کس از ایشان نماند که تا امروز شناخته شود. شاپور شهر خضر را ویران ساخت ...

...

شاپور نضیره دختر ضیزن را با خویش ببرد و در عین‌التمر با وی جفت شد. گویند که نضیره در آن شب نخوابید و از درشتی بستر خویش می‌نالید که رویه از پرنیان داشت و درونش به کژ (ابریشم) پر بود. شاپور نگریست که بداند ناله‌ی وی از چیست. ناگهان دید که برگ موردی در چین شکم نرمش بمانده و آن را آزرده‌است.

از وی پرسید: «شگفتا، مگر پدر تو را چه می‌خورانیده است»؟

نضیره گفت: «کره، مغز، انگبین زنبوران دوشیزه و می ناب».

شاپور گفت: «به پدرت سوگند که من از وی که چنان می‌خورانیدت، با تو نوآشناترم و تو را بیش از او بیازارم».

پس فرمود تا مردی بر اسبی سرکش برنشست و گیسوان نضیره را به دم اسب ببستند و اسب را بتازانیدند تا نضیره به چند پاره شد... (مسکویه، ۱۳۶۹: ۱۳۱).

۹-۲-۴- باز هم نوشتن؛ این بار هم رسمی ناگزیر

➤ باز هم ناگزیر از تکرار این سخنیم که برای ثبت و ضبط مرده‌ریک ادبی هم مثل بقیه‌ی موارد باید آن را نوشت؛ و هنوز هم گویا باید به‌شکل کتاب و از جنس کاغذ و مقوا و شیرازه و جلد نوشت؛ زیرا خود شعر و داستان را می‌توان شنید و از شنیدن آن لذت برد؛ اما گفت‌وگو درباره‌ی شعر و داستان را نه؛ چون غرض اصلی از آن یک لذت بردن است ولی از این، بحث کردن در چند و چون و ابعاد و گوشه‌ها و گُم‌گوشه‌ها و نیز چند و چونِ «لذت بردن»؛ و درست به همین دلیل بی فشردن کتاب در مشت، حس خواندن به آدمی دست نمی‌دهد؛

➤ کتاب‌های صوتی نیز هنوز جدّی گرفته نمی‌شوند؛ حافظه‌ها متفاوتند؛ برخی حافظه‌ی دیداری دارند و برخی حافظه‌ی شنیداری؛ اما اکثریت با آنان است که این هر دو را با هم و در کنار هم لازم می‌دانند و می‌گویند هنگام گوش دادن به مطلب، چشم- که بی‌کار است- طبق عادت به دنبال تکیه‌گاهی می‌گردد و به نخستین موضوع نگریستنی می‌پردازد و از تمرکز و توجه خواننده کاسته می‌شود؛ پس هنوز هم باید کتاب را به اکثر خوانندگان با حروف دیداری و در صفحات کاغذی عرضه کرد؛

➤ این را نیز همه می‌دانیم که خط از هر نوع آن- ایرانی و فرنگی ندارد- برای ثبت و ضبط کردن هنوز بسیار نارساست؛

➤ ابداع خطّ تازه شاید نه عملی باشد، نه علمی و نه اقتصادی و نه به مصلحت؛ باید به نحوی که تقریبا مورد پذیرش همه باشد، برای این مهم چاره‌ای اندیشید. تا آن زمان نیز نمی‌توان دست روی دست گذاشت و نوشتن را موکول به ابداع خطی همه جانبه و بی اشکال و ایراد کرد؛ بنابر این فعلا از خط بین‌المللی ipa برای این منظور استفاده می‌کنیم و هر جا آن را نیز ناکافی یافتیم، نشانه‌هایی برآن می‌افزاییم؛

➤ البته نگارنده فعلا هیچ ایرادی نمی‌بیند که از خط موجود فارسی نیز درکنار نوشته‌های آوانگاری استفاده کند؛ آن هم به این منظور که خواننده‌ی عام این نوشته‌ها- هر که باشد- با سوادی متوسط بتواند از خط فارسی استفاده کند و البته که آنچه او را در این امر

یاری خواهدنمود، شاید عهد ذهنی موجود در حافظه‌ی دیداریِ وی باشد که خواندن نشانه‌های نوشتاری را برایش ممکن می‌کند؛ یعنی هیچ فارسی‌زبانی نمی‌تواند ادعا کند که واژه‌ی «گم‌سمک» را می‌تواند از روی همین نوشته درست بخواند؛ زیرا تاکنون ندیده و نشنیده و نسبت به آن هیچ عهدذهنی‌ای ندارد. ضبط درست این واژه «گُمْسَمَک» به معنای دارکوب است و چون گوش و چشم ما بدان آگاهی قبلی نداشته، نمی‌توانیم آن را درست بخوانیم؛ درصورتی که واژه‌هایی پیچیده‌تر و طولانی‌تر از آن را- چون قبلا شنیده‌ایم- بدون اعراب هم، در نخستین برخورد دیداری می‌توانیم به‌سادگی تلفظ کنیم.

➤ جایی باید به این امر اساسی هم بپردازیم که عهد ذهنی مورد نظر برای مخاطبی که از آن سخن می‌گوییم، تنها در حوزه‌ی زبان فارسی کارآیی واقعی دارد؛ چون حاصل سال‌ها تحصیل و تلقین و تکرار در مدرسه و جامعه است؛ به همین دلیل، برای ثبت و ضبط گویش‌ها نه خط فارسی، با مشکلات آوایی فراوانش وافی به مقصود ماست و نه حتی خط فونتیک ipa به‌طور کامل می‌تواند مشکل را حل کند؛ مشکل اساسی، افزون بر کم و بیشی واکه‌ها، در زبرزنجیری‌هاییست که تاکنون علم برای آن چاره‌ای نیندیشیده است و درست همین زبرزنجیری‌هاست که ویژگی‌های منحصر به هر زبان یا گویشی را حفظ یا منتقل می‌کند؛

➤ دوست بزرگوارم، آقای جواد شهنازی، صاحب گنجینه‌ی «خنج» که عمری را بر سر آن گذاشته و هنوز هم به یک عمر یدکی دیگر تا پایان این راه بی‌پایان نیاز دارد، در برابر همه‌ی انکارهای من اصرار دارد که خط فعلی مشترک پارسی- تازی را، با شیوه‌ای که ایشان استفاده کرده، برای نوشتن باقی این آسوکه‌ها، فعلا دست‌کم آسوکه‌ها، به کار بگیریم و تا آن جا پیش رفته‌است که زحمت نوشتنش را هم خود، بر دوش بگیرد. سپاس می‌دارم؛ اما هنوز هم به همان بهانه‌ها متوسل می‌شوم که در آغاز این مقدمه و مقدمه‌های دیگر بدان پرداخته‌ام؛ این چند بهانه‌ی تازه را هم تازگی به آن افزودم، البته در پاسخ ایشان:

➤ نخست آن که از یک قشر کلان‌سال که بگذریم- که غالبا هم سواد خواندن و نوشتن ندارد- باقی مردم این مرز پرگهر با خط فونتیک در دوره‌ی متوسطه آشنا شده‌اند و ناگزیر بی استعانت غیر نیز می‌توانند بخوانند؛

➤ دوم آن که با افزودن خط تازه، نه جای‌گزین ساختن آن با خط فونتیک، یک سوم به حجم و ناگزیر به بهای کتاب افزوده می‌شود؛

ایشان در پاسخ می‌فرمایند که بهانه بهانه است و باید اصل آن را از میان برداشت تا موجبی برای بهانه نماند؛ آن یک سوم اضافه‌بار را هم تأیید می‌کنند؛ اما من در پی یافتن بهانه‌های بیشترم که فعلا بدان تن ندهم؛ چون هنوز هم برآنم که این خط موجود امکانات بسیاری را از گویش خواهدگرفت؛ همان طور که از زبان ستانده است.

➤ ترتیب الفبایی که در این مجموعه انتخاب کرده‌ایم، در هم‌خوان‌ها تابع الفبای فارسی رسمی است اما در واکه‌ها- که برای آن حکمی صادر نشده و تعدادشان بیش از دو برابر زبان پارسی رسمی است- فعلا از ترتیب واجگاه، به این شرح، استفاده می‌کنیم:

۹-۲-۴- ۱-*هم‌خوان‌ها*

نشانه	تلفظ	نشانه	تلفظ
b	ب انفجاری	β	ب سایشی
p	پ	t	ت، ط
s	ث، س، ص	j	ج
č	چ	h	هـ، ح
x	خ	d	د
z	ذ، ز، ض، ظ	r	ر
ž	ژ	š	ش
ء/؟ - ،/?	ع/ء	q	غ، ق
f	ف	k	ک
g	گ	l	ل
m	م	n	ن
v	و	y	ی

۹-۲-۴- ۲- واکه‌ها

نشانه	تلفظ	نشانه	تلفظ
i	ای کوتاه	i:	ای کشیده
ə	اِ خیلی کوتاه	e	اِ کوتاه
e:	اِ کشیده	ey	ای (در واژه‌های نی، می)
a	اَ کوتاه	a:	اَ کشیده
u	او کوتاه	u:	او کشیده
ow	او (در واژه‌های جو، نو)	ö	زیرگونه‌ی واج ow ← ۲-۲-۱۱- واج /ow/
o	اُ کوتاه	o:	اُ کشیده
â	آ کوتاه	â:	آ کشیده

۹-۲-۴- ۳- نشانه‌های قراردادی

➤ آنچه داخل این علامت [ ] می‌آید، حذف‌شده‌ای است در کلام که معمولا در ژرف‌ساخت موجود است؛ امّا اکنون در روساخت نیامده؛ یا می‌توان آن را از روساخت حذف کرد؛

➤ آنچه داخل این نشانه { } می‌آید، در برخورد با واکه ظاهر می‌شود؛

➤ اگر این نشانه { }به شکل زیر به‌کاررود،

{ ۱- ...
۲- ...
۳- ... }

بدین معناست که حق انتخاب از بین دو یا چند عنصر وجود دارد ... یعنی علاوه بر صحیح بودن همه‌ی عناصر داخل قلاب، هربار یکی از آن‌ها با موقعیت تطبیق می‌کند؛

➤ اگر بین دو واج نشانه‌ی / بیاید، آن دو می‌توانند به جای هم به‌کار روند؛ و اگر بین دو تک‌واژ واژه نشانه‌ی / بیاید، آن دو گونه‌ی آزاد همند. در بیشتر موارد نشانه‌ی / به معنای «یا» است،

➤ آنچه داخل این نشانه | | می‌آید، اختیاری است؛

➤ نماد ± معنای «با یا بی» می‌دهد؛ یعنی نشانه‌ی همراه آن نماد ممکن است در محور هم‌نشینی بیاید یا نیاید.

➤ نشانه‌ی □ به جای گروه اسمی می‌آید؛ یعنی اگر بخواهیم جمله‌ای یا ضرب‌المثلی نقل کنیم که جای اسمی در آن خالی باشد، از نشانه‌ی □ استفاده می‌کنیم؛ مثلا «سرِ □ را به تاق کوبیدن» یعنی چه؟ روشن است که هر گروه اسمی‌ای می‌تواند در محل چارگوش بیاید؛

➤ نشانه‌ی «ˈ» به معنای تکیه‌ی قوی/ نخستین/ اولّیه primary accent است. برای توضیح بیشتر ← فصل یک از جلد نخست مجموعه‌ی سیستان؛

➤ نشانه‌ی «ˌ» به معنای تکیه‌ی ضعیف/ دوّمین/ فرعی[۱۷] secondary or weak accent است. برای توضیح بیشتر ← فصل یک از جلد نخست مجموعه‌ی سیستان؛[۱۸]

➤ نقطه و دو نقطه «:، .» نشانه‌ی کشش است؛ اگر اندک باشد، با یک نقطه«.» و اگر بسیار، با دو نقطه «:» نشان می‌دهیم. گاهی نیز، به‌ویژه در جمله‌های استثنایی کشش واکه‌ای از حد متعارف افزون می‌گردد و ممکن است تعداد نشانه‌های کشش واجی یعنی نقطه و دو نقطه افزایش یابد. در هرصورت کشش جزو مشخصه‌های واجی گویش سیستان به‌شمار می‌آید و بسامد آن در گویش بسیار زیاد است و خود یک مشخصه‌ی تمایزدهنده‌ی گفتاری را تشکیل می‌دهد؛

یکی از دلایلی که در پایان جمله‌های خبری در رسم‌الخط فونتیک نقطه نگذاشته‌ایم نیز همین موضوع است.

۹-۲-۵- سپاس

گفتیم این بار گسترده‌تر به این موضوع بنگریم که روال معمول سپاس‌گزاری آن قدر تکراری شده‌است که کسی را رغبت به خواندن آن بخش نمی‌ماند؛ اما این بار از سر ضرورتی به این کار می‌پردازیم که عین دین است و مباد که بر گردن آدمی بماند.

از این جا آغاز کنیم که در هر کاری همواره گروهی هستند که آن کار را پیش می‌برند؛ یک تنه هیچ کاری به سامان نمی‌رسد

که بود که محاسبه کرده بود افراد پشت صحنه‌ی نانی را که می‌خوریم و چه نتیجه‌ها و آمارها و ...؛ حالا از این کار و نه؛ گسترده‌تر، از بسیاری کارها بگویم. انوری بود:

آن شنیدستی که نهصد تن بباید پیشه‌ور تا تو نادانسته و بی‌آگهی نانی خوری

کسانی پشت صحنه‌اند که نه دیده می‌شوند و نه در دید ما می‌آیند و نه خود مشتاقند که در دیدرس باشند؛

کسانی پشت صحنه‌اند که اگر نباشند، نبودشان بسیار محسوس است؛

ما مردم سیستان هم که ضرب‌المثلی داریم که:

â kâr ko bâš; â kâr βa ra:-ko (= یا کارکن باش یا کار [رو]به‌راه‌کن [باش]).

همیشه هم کار کردن مهم نیست؛ کار راه انداختن و مدیریت کردن و به سامان رساندن هم کم از کار کردن نیست؛ گاهی بیش است و چیزی بیش!

باز هم ما مردم سیستان ضرب‌المثلی داریم که می‌گوید:

oštor bâr-e xâ m-ba:ra; eybat-e sâeb madat-a (= شتر بار خودش را می‌برد؛ [اما] هیبت صاحب[ش] کمک‌کننده است).[1]

روشن است؛ نیاز به دلیل ندارد که «هی‌ها»ی آن که پشت صحنه است، گاهی بسیار کارساز است؛ به‌ویژه که صاحب هیبت به‌طریقی موجّه نیز باشد.

آدم‌ها چند دسته‌اند که برخی از آن‌ها و البته فقط برخی از آن‌ها به رایگان و با شادی و سرزندگی رهنمودهای خویش را هبه می‌کنند؛ سهل است؛ در طبق می‌گذارند؛ امتیاز هم می‌دهند؛ وقت و سوی چشم هم صرف می‌کنند تا عیبی را در نوشته‌ای بیابند و به اصلاح آن بکوشند. راستی همین جا بگوییم که عیب‌جویان و عیب‌گیران دو دسته‌ی بارزند:

۱- مقصود از هیبت در این ضرب‌المثل سیستانی ترس یا شکوه و عظمت نیست؛ ویژگی‌ای است که از هیبت و مهابت خیزد و دیگران را زیر تأثیر خویش قرار دهد؛ به‌ویژه آن که در این قبیل جایگاه‌ها هیبت دادن مراد است که در آن فرهنگ همان «هی‌ها»ی شتربان از آن برمی‌آید.

نخست کسانی که فقط جست‌وجو می‌کنند تا عیب بیابند و آن عیب را بر سر دست کنند و ... «چون شانه با هزار زبان، پشت سر رفته موبه مو گویند»؛ و به خیال خودشان از این نمد کلاهی برای خودشان بدوزند؛

همین جا بیفزایم که می‌شود «خطا» نکرد؛ تنها به یک شرط کوچک؛ و آن این است که اگر بخواهیم در کارمان عیب و خطا نباشد، اصلا «کار» نکنیم!

در آن صورت خطا هم نمی‌کنیم؛ دست پشت کمر حلقه کردن و راست‌قامت و کشیده راه رفتن و راست‌قامتی خود را به رخ دیگران کشیدن و به قول مردم دنیادیده‌ی سیستان šax-e sowr alqač-e be:-eyb؛ و در هنگامه‌ی دگرگونی‌ها راست در چشم دیگران چشم دوختن و ادعای گزاف کردن، هیچ هزینه‌ای ندارد؛ بگذریم.

کسانی هم عیب‌یابی می‌کنند به قصد این که آن‌ها را رفع کنند و این برترین خدمت است.

همین من در زندگی دوزیستم- شهری و روستایی را می‌گویم- با آدم‌هایی از این دو جنس بسیار برخورد داشته‌ام که شاید بد نباشد داستان یکی دو نفرشان را بخوانید و بدانید؛ دست کم باعث انبساط خاطر که می‌شود؛

۱- نخستین آدم برمی‌گردد به سال‌های ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۰؛ آن وقت‌ها هر ده روز نخست محرم، دسته‌جمعی و هیئتی، مهمان روستائیان باصفای ده ملاعبدالله و ده میران میانکنگی سیستان بودیم؛ دو روستای آبا اجدادی؛ در این دو ده ده روزه اتراق می‌کردیم؛ میان آن دو به پای الاغ نیم ساعتی فاصله بود؛ شبی این جا و شبی آن جا؛ اما هر روز حدود ساعت ده بامداد در ده میران نشست مقابله (repetition) عمومی و نهایی برای اجرای بعد از ظهر داشتیم و باید حضور می‌یافتیم. من با تکیه به دوسه کلاس سواد دبستانی‌ام خود را یک سر و گردن بالاتر از اقران و بی‌نیاز از تکرار می‌دانستم؛ اما چاره‌ای نبود؛ هم نگاه سرزنشگر پدر- که سخنش در آن جمع برای همگان فصل‌الخطاب بود- و هم نگاه منتظر حاضران- که به هر حال، نه همه، که برخی از آن‌ها انتظار اشتباه و ناتوانی‌ام را می‌کشیدند و گویا خودی‌هایی را روی نیمکت ذخیره‌ها ارجح می‌دیدند تا پسری از شهر آمده را- دست به دست می‌داد تا بر انکارم غلبه کنم؛ اما از همه مهم‌تر خجالتی شدن خودم در آن جمع همیشه کار را نزدیک می‌آمد که به جاهای باریک بکشاند که ناگهان صدایی از گوشه‌ای برمی‌خاست و بی آن که

من حتی فرصت یا جرئت کنم منبع صدا را ببینم، عین نسخه را پابه‌پای من از حفظ می‌خواند و یاری‌ام می‌رساند. تا مدت‌ها صاحب صدا را ندیدم و وقتی دیدم، باور نکردم که عاقله مردی در پتو پیچیده که گمانِ داشتن سواد نیز بدو نمی‌بردم، با آن همه تسلط یاری‌رسانی کند؛ و شگفت آن که بعدا دیدم که این لطف فقط به راستای من نبود؛ همه را شامل می‌شد؛ هرکه در جایی فرومی‌ماند؛ یعنی یا نسخه را نمی‌توانست به هر دلیلی بخواند یا دست و پایش را گم می‌کرد، این صدای فریادرس به فریادش می‌رسید. پیرمرد همیشه در کنجی خزیده بود و تا سال‌ها که می‌دیدمش، در پتویی نازک سفری borak پیچیده بود و چمباتمه زده. پتوی همیشگی‌اش گاهِ نماز سجاده می‌شد و گاهِ بیرون رفتن زینت بر و دوشش و گاه نشستن پوشش وی و آن گاه که به خواب می‌رفت، بسته به دمای هوا زیرانداز یا بالاپوشش. عاقبت هم پی نبردم که آن پیر در پتو پیچیده این همه مکالمه را چه‌گونه در یاد داشت که شمر و امام و سکینه و خولی و قاسم و عون و جعفر و زینب هم گاهی چشم و گاهی گوش به دهان او می‌دوختند و از انفاس عیسوی‌اش مدد می‌گرفتند و از پس توقفی اندک دوباره پای در رکاب می‌کردند و هموار می‌راندند. پیرمرد- که هرگز هم چهره‌اش را درست نمی‌شد دید- هر تعارفی را هم به خوردن و نوشیدن، فراتر از سدّ رمق، یا بالاتر نشستن و هر آنچه از صف نعال برترش بکشاند، مؤدبانه با تکان دستی رد می‌کرد و فقط به این بسنده می‌کرد که سر و گردن را بیشتر در یقه‌ی پیراهن فرو ببرد.

۲- نفر دوم را در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۵۳ تا ۱۳۶۲ بسیار زیارت می‌کردم و در جمع هم‌کاران، از نقدهایش بر کار بزرگان دانش و ادب به‌شگفت می‌آمدم؛ فریاد لاحول دیگر هم‌کاران از دیدن ژرفای دریای دانش ایشان شنیدنی بود!

زمینه‌ی نقد ایشان از زبان‌شناسی- که علمی هنوز نوپا تلقی می‌شد- تا ستاره‌شناسی و نسخه‌شناسی و اسطوره‌شناسی و ... گسترده‌بود؛ هرگز ندیدم در هیچ شاخه و رشته‌ی علمی پا پس بکشد و از نقد فروماند؛ اگرچه از سخنانش وقتی بر «کیرکه‌گارد» خرده می‌گرفت یا در باب اصول نظری «فراشناخت» داد سخن می‌داد و بحث را از آن جا تا مناظره‌ی برتراند راسل با کاپلستون می‌کشاند و برای اثبات سخنش از حاشیه‌ی ملا عبدالله علی‌التهذیب شاهد می‌آورد، بوی طعنه بر افلاطون می‌آمد و سرزنش ابوریحان!

ایشان نیز همواره برای کمک‌های داوطلبانه در همه‌ی زمینه‌ها دست خیری داشت. کافی بود بداند کسی نیازمند کمک است؛ نوع نیاز مهم نبود؛ از خریدن اره‌برقی بگیر تا عمل زیبایی بینی و هوا کردن فیل و ...؛ بالأخره از ایشان آن مقدار کار برمی‌آمد که بتواند. خود ایشان بر این باور بود که به‌اندازه‌ی کافی برای دیگران کاشته است که اکنون بتواند درو کند. به‌هر روی ایشان که آستین کمک بالا می‌زد، تو گویی درهای رحمت گشوده شده و ...؛ دیگر کار تمام است. دغدغه‌ای از دوش و دل و نهان آدمی کم می‌شد که هیچ توفیقی با آن یارای برابری نداشت. در آسمان‌ها سیر می‌کردی و از شادی رسیدن به مطلوب گلت از گل می‌شکفت؛ اما مدتی می‌گذشت و مدتی دیگر می‌گذشت و باز مدتی دیگر می‌گذشت و مدت‌ها می‌گذشت و اندک‌اندک تو از صرافت موضوع می‌افتادی و ایشان به روی مبارک نمی‌آوردند که نمی‌آوردند!

سرانجام زمانی که اعلام انصراف می‌دادی، اصرار ایشان آغاز می‌شد و مثلا اگر موضوع مورد بحث کتابی از آن تو بود که باید به چاپ می‌رسید و همه‌ی درها را به رویت بسته می‌دیدی و ایشان فرشته‌ی نجات و حلال مشکلت شده‌بودند، ناگهان درمی‌آمدند که اکنون که کار به مرحله‌ی پایانی رسیده و دوستان ایشان دارند تمام تلاششان را به کار می‌برند تا هفته‌ی آینده کتاب پشت ویترین‌ها قرار گیرد، انصراف؟! نه؛ اصلا این کتاب غوغا خواهدکرد؛ با چنان اطمینانی می‌فرمودند کتاب غوغا خواهدکرد که تنها از ایشان ساخته‌بود و بس! تو خودت را دست کم گرفته‌بودی! چنین گوهرشناسی می‌بایست!

بگذریم که تو ناگهان از خود بی‌خود می‌شدی و نزدیک می‌آمد که دست و پای ایشان را غرق بوسه کنی و تا هفته‌ی آینده در ابرها سیر می‌کردی و ...؛ هفته‌ی آینده می‌آمد و هفته‌ی آینده‌تر هم می‌گذشت و به ماه می‌کشید و به دو ماه و ...؛ پس از سالی باز انصراف و باز اصرار ایشان و باز ... به قول تازیان و ماضیان هَلُمَّ جَرّا ... و در نهایت به جایی می‌رسید که تو بده‌کار می‌شدی؛ چرا که ایشان مبالغی گزاف از جیب مبارک و مبالغی گزاف‌تر از آبروی مبارک هزینه کرده‌بود و تو قدرناشناسی کرده‌ای و ... !

خلایق؛ این من، والله، بالله، تالله؛ قَدْإنْصَرَفتُ! اما مگر پوستین رها می‌کند؟!

کتاب کجاست؟ انکشف که دست‌نویس‌هایش هنوز توی تاقچه‌ی منزل ایشان دارد خاک می‌خورد؛ دست کم- اگر چاپ نشده- عتیقه که شده‌است!

۳- دوست بزرگوارم، آقای ابراهیم نصرت‌پناه کتاب ننوشته است؛ حرفی نیست؛ اما به‌تعبیری شاید بتوان گفت بسی کتاب‌ها نویسانده است- اگر بشود این اصطلاح را به‌کار برد- و در این حکمتی است که شاید از کتاب نوشتن باارزش‌تر باشد؛ بسیارند کسانی که عمری از راهنمایی‌های دل‌سوزانه‌ی ایشان سود برده‌اند؛ اشتباهاتشان اصلاح شده؛ راه افتاده‌اند؛ در زیّ نویسندگان و پژوهشگران درآمده‌اند و گاهی یک سخن یا رهنمود ایشان توانسته زاویه‌ای را که به انحراف منتهی می‌شده، تصحیح کند و نوشته و نویسنده را به راه بیاورد؛ پس شاید بتوان ادعا کرد که همین کار، خود، در نفس خود ارزشمندتر و ارجمندتر از نوشتن است.

ایشان هم‌چنان و بدان‌سان که همواره خوان و خانه‌شان برخیِ آمدگان و رفتگان بوده‌است و بی پاسبان و حاجب و دربان، بسیاری از خوان کرمشان سود برده‌اند، از سفره‌ی گسترده‌ی علمشان نیز بی‌گرفت و گیر و نامحدود بهره‌مند شده‌اند. بسیار کسان را از این دست می‌شناسم و خود، نیز در طول چهل سال حشرونشر با ایشان همواره از این نعمت برخوردار بوده‌ام.

۴- یک مورد دیگر هم؛

این است؛ یا این طور آغاز شد:

بعد از ظهر پنج‌شنبه، یازدهم اردیبهشت ۱۳۹۳ در بیست و هفتمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران، در گرمای خفه‌کننده‌ی سالن‌های شبستان به دنبال یافتن بخش‌های گم‌شده‌ی خودم بودم که روزگاری، دستی- که خیر مبیناد- از ساقه برید و شکست. سالن سرشار از جمعیت با آن مایه رطوبت ناشی از عرق ریختن خلق مشتاق کتاب و البته دست خالی، برای شنا مناسب‌تر می‌نمود تا راه رفتن عادی. لیس زدن به بستنی‌هایی که تقریبا بلافاصله به آشی رقیق بدل می‌شد و سرکشیدن بطری‌های آبی که بیشتر به تعریق مدد می‌رساند، کارساز نبود.

من اما دربه‌در به دنبال آن بخشی از خویش بودم که در آن سوی مرز جا مانده‌بود و البته یقینا امروز داشت راهی دیگر می‌پیمود. غرفه‌های افغانستان را در جست‌و جوی آنچه گمان می‌بردم روزی روزگاری از آن من و همتایان و همالانم بوده‌است، زیرورو کردم و زیر و رو کردند؛ اما دریغ؛ آن جا نیز کسی به صرافت آن نیفتاده‌بود که ارث و میراث پایمال‌شده و سال‌خورد و خاک‌خورد شده زیر سمّ ستوران آشوبگران و جنگ‌افروزان و آتش‌بیاران

معرکه‌های جهان‌شمول «تفرقه بینداز و حکومت کن» را از زیر و زبر خاک برگیرد و بر رف و تاق بنهد مگر روزی روزگاری کسی را به‌کارآید؛ همه‌ی آنچه مانده‌بود، افسوس بود و دریغ؛ تا آن دم که پرسان‌پرسان جوانی را سراغ دادندکه می‌شایست از همان گم‌شده نشانی داشته باشد؛ گفت می‌داند که چیزی هست؛ یقین دارد که هست؛ اما آوارگی و خانه‌به‌دوشی، این روزها دل و دماغی برای کسی نگذاشته تا هنگام کوچ و فرار به پاره‌های فرهنگ بیندیشد؛ ولی از میان آن همه، یکی دو کتاب چاپ شده را می‌شناخت که من نیز؛ اما از **محمدجواد خاوری** گفت و کاری که در این وانفسا به جایی و البته نه به سرانجام و فرجام رسانده باشد؛ **قصه‌های هزارستان** را می‌گفت؛ ولی یافت نشد. جوان از تقلا بازنایستاد؛ همه‌ی غرفه‌هایی را که می‌شناخت، وارسی کرد؛ نبود؛ اما اشتیاق من برای یافتن آن بیش از آن بود که بتواند نادیده‌اش بگیرد؛ گفت که یک جلد از آن مجموعه را دارد و می‌تواند بی بیع و شرا هبه‌اش کند؛ چنین پیشنهاد شیرینی را نمی‌شد نادیده گرفت. نه او نام و نشانی از من می‌دانست و نه من از او؛ اما نشانی مرا گرفت و رفت؛

شنبه، سیزدهم اردی‌بهشت، صبح زود، پیک آمد و یک جلد کتاب «**پشت کوه قاف**» نوشته‌ی **محمد جواد خاوری** را آورد؛ از قم فرستاده‌بودند؛ **سید علی‌رضا جعفری** فرستاده‌بود؛ همو که حیرت‌زده‌ی منتهای طلبم، تمام آن بعداز ظهر، از سر معرفت، همراه با من، به‌پای شوق، همه‌ی غرفه‌های افغانستان و ... را سر زد تا شاید بتواند برای تشنگی‌ام، در آن گرمای مضاعف پاسخی بیابد. طرفه آن که معادل بهای کتاب هم فقط تمبر چسبانده‌بود پشت پاکتی که لابد همین قدر نیز پست‌خانه‌ی مبارکه بابت رنگ و چسب و لعاب پاکتش از او مطالبه کرده‌بوده‌است!

خداش اجر دهاد؛ آنچه از من برمی‌آید، همین است که در این دیباچه او را به‌نیکی یاد کنم و آرزو کنم که از هدیه‌اش- که مشترکات فراوانی با گنجینه‌ی من دارد- در جای خود سود برم.

هنوز پایان نیافته‌است؛ وظیفه ایجاب می‌کند که از این بزرگواران نیز سپاس‌گزاری شود تا ادای دینی باشد:

آقای **دکتر سید باقر حسینی**، نماینده‌ی محترم مردم سیستان، برای همراهی‌ها و هم‌دلی‌هایشان؛

آقای **حسن معزّی**، مدیرکل کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان استان سیستان و بلوچستان، برای بزرگواری‌هایشان؛

آقای **علی بردبار جهان‌تیغ**، برای هدیه‌ی ارزشمندشان، کتاب «جهان‌تیغ» از مجموعه‌ی افسانه‌های خراسان؛

آقای **بدیل رخشانی** برای دل‌سوزی‌ها و هم‌کاری‌های هم‌جانبه‌شان در چاپ و صحافی مناسب کتاب؛

و باز هم دست آخر اهل و عیال و باشندگان خانه را که نه‌تنها تحمّل که تشویق هم می‌کنند، سپاس.

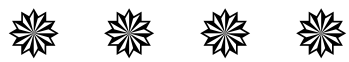

و نیز سپاس آنان را که بسی پیش‌تر از ما بر این سرمایه دل سوزاندند و با تمام توان خواستند آن را حفظ کنند؛ در این میان سهم ارباب خودم، آقای **غلام‌علی ظفرمند، ارباب** سابق یادکردنی است که تلاش خود را در سال‌های بسیار دور، در این راه به کار بست.

در ادامه، داستان «متل سیستانی شنگول و منگول یا همان پنیرک و شنیرک و خاکستریکه» را- که ما در جلد نخست ادبیات سیستان آوردیم- عینا به نقل از قلم ایشان و به‌قصد سپاس‌گزاری از ایشان می‌آوریم که در شماره‌ی سی و دوم کتاب کیهان (کیهان هفته = کتاب هفته) چاپ شده‌است.

باز هم سپاس.

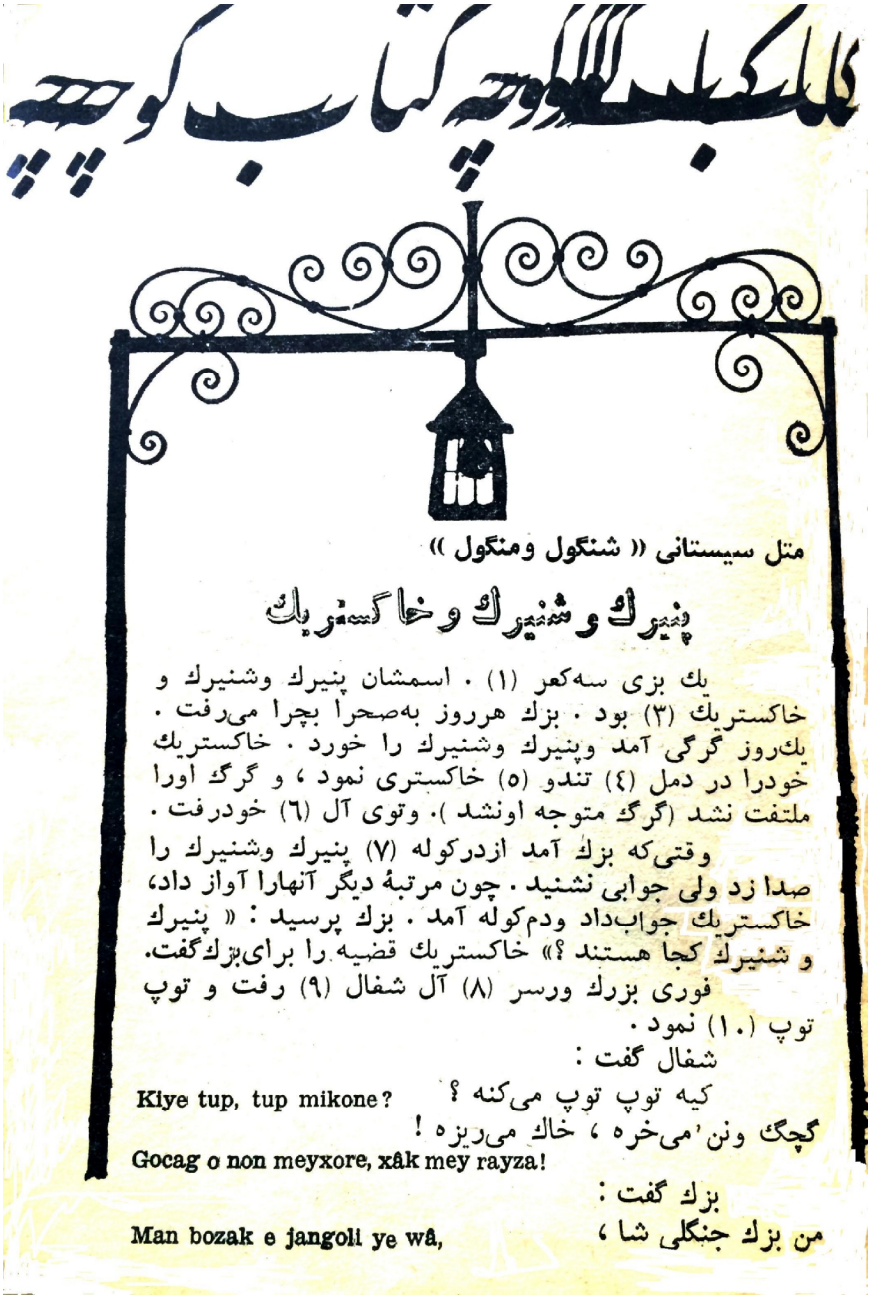

متل سیستانی « شنگول ومنگول »

پنیرك وشنیرك وخاکستریك

یك بزی سه‌کعر (۱) . اسمشان پنیرك وشنیرك و خاکستریك (۳) بود . بزك هرروز به‌صحرا بچرا می‌رفت . یك‌روز گرگی آمد وپنیرك وشنیرك را خورد . خاکستریك خودرا در دمل (٤) تندو (٥) خاکستری نمود ، و گرگ اورا ملتفت نشد (گرگ متوجه اونشد). وتوی آل (٦) خودرفت .

وقتی‌که بزك آمد ازدرکوله (۷) پنیرك وشنیرك را صدا زد ولی جوابی نشنید . چون مرتبهٔ دیگر آنهارا آواز داد، خاکستریك جواب‌داد ودم‌کوله آمد . بزك پرسید : « پنیرك و شنیرك کجا هستند ؟» خاکستریك قضیه را برای‌بزك‌گفت.

فوری بزرك ورسر (۸) آل شغال (۹) رفت و توپ توپ (۱۰) نمود .

شغال گفت :

کیه توپ توپ می‌کنه ؟ Kiye tup, tup mikone?

گچگ ونن می‌خره ، خاك می‌ریزه !

Gocag o non meyxore, xâk mey rayza!

بزك گفت :

من بزك جنگلی شا ، Man bozak e jangoli ye wâ,

Meyzano du pâ du pâ,	می‌زن دوپا دوپا ،
Ke xorda paner e mna?	که خرده پنیر منه ؟
Ke xorda waner e mna?	که خرده شنیر منه ؟
Ke meydon e jang dâra?	که میدن جنگ داره ؟

شغال گفت :

Na xordâ paner e tra.	نخردا پنیرتر .
Na xordâ waner e tra	نخرداشنیرتر .
Na tir va tufang dâro.	نه تیر و توفنگ‌دار .
Na meydon e jang dâro.	نه میدن جنگ‌دار .

باز بزك ورسرآل گرگ رفت وتوپ توپ کرد .گرگ گفت : کیه توپ توپ می‌کنه ؟

گچگ نن می‌خره ، خاك می‌ریزه .

بزك گفت : من بزك جنگلی شا ،

می‌زن دوپا دوپا .

که خرده پنیر من ؟

که خرده شنیر من ؟

که تیر وتوفنگ‌دار ؟

که میدن جنگ‌دار ؟

گرگ گفت :

Me xârdâ paner e tra,	مه خاردا پنیرتر ،
Me xârdâ waner e tra,	مه خاردا شنیرتر ،
Me tir va tufang dâro,	مه تیروتوفنگ‌دار ،
Me meydon e jangdâro.	مه میدن جنگ‌دار ،

بزك وگرگ میدان زورآزمائی خودرا لب نور (۱۱) معین کردند . بزك فردا قبل‌از آن‌که سروعده‌گاه برود ، اول نزد آهنگر ده رفت وشاخهای خودرا نزد اوتیزکرد وپس‌از آن لب نورآمد وبه‌گرگ گفت : شرط اول من وشما این‌است که هرکه آب بیشتر بخورد اومرده (۱۲).

گرگ شروع‌کرد بخوردن آب حالا نخور وکی‌بخور . ولی بزك به‌دروغ پوز (۱۳) خودرا روی آب‌گذاشته بود ولی هیچ آب نمی‌خورد . اما گرگ باندازه‌ای آب خورد که شکمش پر (۱۴) شد .

بزك بعد به‌گرگ‌گفت : شرط دوم این‌که هرکه ازاین ور نهر به‌آن ورنهر بپرد ، همان مرده . گرگ چون آب زیادی خورده بود بطوری‌که قادر نبود خود را بجنباند . بمحض این‌که خواست ازنهر بپرد لب نهر افتاد . بزك زود بادوشاخ تیز شده خود شکم اورا درید و پنیرك وشنیرك خودرا از توی آن بیرون‌کشید .

خدا امتو (۱۵) که مراد (۱۶) انه (۱۷) داده مراد
همگی بنده‌گن (۱۸) خابدی (۱۹) .

***

برگردانده گفتگوی بز وشغال وبز وگرگ به‌فارسی ادبی

شغال گفت :

کیست تاپ تاپ می‌کند ؟
بچه‌ها نان می‌خورند ، خاك می‌ریزد .

بزك گفت : من بزك جنگلی شاه
می‌زنم دوپا دوپا
کی خورده پنیر مرا ؟
کی خورده شنیر مرا ؟
کی تیر وتفنگ دارد ؟
کی میدان جنگ دارد ؟

شغال‌گفت : نخورده‌ام پنیر ترا ،
نخورده‌ام شنیر ترا ،
نه تیر و تفنگ دارم ،
نه میدان جنگ دارم .

***

گرگ گفت : من خورده‌ام پنیر ترا ،
من خورده‌ام شنیر ترا ،
من تیر وتفنگ دارم ،
من میدان جنگ دارم .

گردآورنده : **غلامعلی ارباب**

***

---

۱ ـ کمر Kâra : بزغاله (درفرهنگها به‌معنی بچه پرشکم آمده است) ۲ـ دشت dewt:داشت ۳ ـ Paneirak, waneirak va xâkestarika ۴ـ دمل dommol : دنبل ، سوراخ پائین تنورکه خاکستر تنوررا از آن بیرون می‌کنند . ۵ـ تندور tandur : تنور ۶ـ آل âl : لانه حیوانات وپرندگان ۷ـ کوله Kula : آلونك ، خانهٔ گلی وکوچك حیوانات ۸ـ ورسر : برسر ۹ـ شغال Waqâl ۱۰ـ تاپ تاپ : صدائی‌که اززدن پابرجائی بلند می‌شود ۱۱ ـ نور Novar : نهر ۱۲ـ مرده Marda: مرداست ،کنایه ازدلیری و مردانگی است . ۱۳ـ پوز Puz : پوزه ۱۴ـ پر Pro : پر، مملو ۱۵ـ امتو Amto : همان‌طور ۱۶ـ مراد Mrâd : مراد ، آرزو ۱۷ـ انه Ona : آن‌را ۱۸ ـ بندگن Bandagon: بندگان ،آفریدگان ۱۹ـ خابدی Nâbdya :خودرا بدهد ✱ ازفرستندهٔ محترم تقاضا می‌کنیم برای مابنویسند آیا کلمات (من ، تر ، مراد وبدی) به‌معنی (مرا ، ترا ، آرزو وبدهد) در تلفظ‌سیستانی باسکون حرف‌اول ادا می‌شود ، همچنین بفرمائید « یاء » پنیرك وشنیرك مجهول تلفظ می‌شود یانه .

پی‌نوشت

۱ - di:dan a xâ di:da bu:; (= دیدن [را] که دیده بود)؛ این ساخت امروزه در فارسی رسمی گفتاری هم وجود دارد؛ اما از نشانه‌ی مفعولی فقط ـُ باقی مانده‌است: دیدنُ که دیده بود؛

۲ - در این موارد تغییر جای تکیه، قوی یا ضعیف ←(■ ۱-۴-۲-۳۰-۱- *تکیه‌ی ضعیف/ دوّمین/ فرعی* secondary or weak accent) و نیز ←(■ ۱-۴-۲-۳۰-۲- *تکیه‌ی قوی / نخستین / اولیه* primary accent؛ ←ج ۱ از این مجموعه) چندان تفاوتی در اصل قضیه نمی‌کند.

۳ - čavak کسی است که زیردست میراب و به‌فرمان او کار می‌کند و مأمور ابلاغ نوبت آب به اهالی است.

۴ - be:-âb و نیز نمونه‌های دیگری که در زبان پارسی رسمی طبق قاعده، باید همزه‌ی میانجی میان دو مصوت داشته‌باشند، در گویش، با حذف کامل همزه‌ی میانجی می‌آیند.

۵ - ij jâ (= هیچ جا)؛ در اصل ič jâ است که هم‌گونی کامل پس‌رو آن را چنین تغییر داده است؛ تبدیل /č/ در ič (= هیچ) به /j/.

۶ - برای آگاهی بیشتر در این زمینه ← سوسور، فردینان دو، دوره‌ی زبان‌شناسی عمومی، ترجمه کورش صفوی، انتشارات هرمس، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۸، فصل ۲، تغییرات آوایی سوسور، فردینان دو، دوره‌ی زبان‌شناسی عمومی، همان، فصل ۳، پیامدهای دستوری تحول آوایی.

۷ - č-me-dono؛ این دگرگونی هجایی ویژه‌ی همین یک ساخت نیست؛ همه‌ی ساخت‌های این فعل، در این کارکرد به همین سرنوشت دچار شده‌اند:

۱-ش-م-	۲-ش-م-	۳-ش-م-	ش. ج.
č-me-dono	č-me-doni	č-me-dona	č-me-done

۸ - واژه‌ی štow نمونه‌ی مناسبی از این دگرگونی هجایی است؛ اما چون در متن نیامده‌بود، این جا به آن می‌پردازیم؛ این واژه معادل فارسی «چه + طور» است که در دگرگونی نخست، če + towr دچار فرایند حذف شده‌است و به شکل ← če + tow درآمده‌است و در گام بعدی حذف دیگری صورت گرفته تا چینش آن با هجاهای گویش، یعنی ccv تناسب پیدا کند←čtow؛ در این مرحله هم‌نشینی دو واج /č/ و /t/ باعث شده تا /č/ به /š/ بدل شود و واژه به‌صورت تفکیک‌ناپذیر امروزی štow درآید.

۹ - arf e qors az me be-pors (= حرف اساسی را/ حرف درست را/ حرف محکم و خبر صحیح را از من بپرس)؛ زبان‌زدی گسترده است در سیستان.

۱۰ - اگرچه می‌توان توجیه کرد که جمله پیش از این چنین بوده‌است: arf-e qors-a az me be-pors و اندک‌اندک نشانه‌ی مفعولی براثر تکرار، در گفتار حذف شده‌است.

۱۱ - to be-jommo: lab a; ta me be-do:no tab a (= تو بجنبان لب را؛ تا من بدانم تب را)؛ ضرب‌المثلی بسیار رایج است به گونه‌ی «آمیخته»ی گویش در سیستان؛ در این معنا که به یک اشاره‌ی کوچک از جانب تو من موقعیت را درک می‌کنم.

۱۲ - nmâz e pi:šin ša (= نماز ظهر فرارسید)؛ در سیستان، هنوز هم میان بزرگ‌سالان و کلان‌سالان نماز ظهر نماز پیشین است و نماز عصر، نماز دیگر. در متون کهن ایران، ازجمله تاریخ سیستان، تاریخ بیهقی، تفسیر ابوالفتوح رازی، تذکره‌الاولیاء عطار و ... نیز چنین است.

۱۳ - ma:l e xa:mur; ma:l ta:ndur; ma:l e šo:m e qari:bo: (هنگام خمیرکردن آرد؛ زمان [افروختن] تنور؛ هنگام شام غریبان)؛ تشریفات خمیرکردن آرد به تقویم و ساعت کار روزانه‌ی مردم سیستان حدود ساعت سه بعد از ظهر است و چون تا فرارسیدن زمان پخت حدود دو ساعت یا اندکی بیشتر به طول می‌کشد و تا آماده شدن تنور برای پخت نیز نیم‌ساعتی زمان می‌برد؛ مقارن غروب خورشید، یعنی حدود شش عصر کار پخت آغاز می‌شود. پس از برچیده شدن اسباب و وسایل تنور و پخت نیز نماز شام غریبان است؛ برای آگاهی از ساعت محلی مردم سیستان ← گلستانه، مزار، ۴، ص ۱۵۸.

۱۴ - das pow na ba-ška (= دست و پایش را(= دست و پای نماز را شکست))؛ دست و پای نماز را شکستن کنایه‌ای آشناست به معنای: «شتاب‌زده نماز را به پایان بردن».

۱۵ - بر آنچه در این متن از دیدگاه تکرار گفتیم، این تکرارها را نیز می‌توان افزود که از جهت فاصله‌بندی زمانی و روایی مثل مورد پیشین اهمیت دارند؛ یعنی درست در فاصله‌ی زمانی مناسبی که شنونده انتظار آن را دارد، می‌آیند. این امر به دقت مخاطب روایت بسیار کمک می‌کند و او را در مقاطع زمانی مشخصی به هم‌زبانی و هم‌گویی با آسوکه‌گو وامی‌دارد و از همین جهت بر توجه بیشتر او می‌افزاید:

bu no bu ta yag ro de:r ka; eyra: **<u>ša</u>**; n-y-o:ma; ro:z yag neyza b-y-o:ma ble:; amâ čoqok-ak n-y-o:ma; ma:l-e čâšt b-**<u>ša</u>**; n-y-o:ma; nim-ro **<u>ša</u>**; n-y-o:ma; nmâz-e pi:šin xonda **<u>ša</u>**; n-y-o:ma; ro:z tow a: βa:-dešt; n-y-o:ma; ma:l-e xa:mur **<u>ša</u>**; n-y-o:ma; a:ftow belkol tow-ni:m **<u>ša</u>**; n-y-o:ma; mollâ nmâz-e de:gar a: b-xond-ak; če xondan-e?! das pow na ba-ška; anu a: n-y-o:ma; ma:l-e ta:ndur **<u>ša</u>**; n-y-o:ma; ro:z-for-ša:d **<u>ša</u>**; n-y-o:ma; ma:l-e šo:m-e qari:bo: b-šow n-y-o:ma; n-y-o:ma ke n-y-o:ma!

۱۶ - احوال و نسب دخت‌نوش در ص ۲۰۶ همان کتاب آمده‌است.

۱۷ - محل تکیه، قوی یا ضعیف را، پیش از نخستین مصوت هجای تکیه‌بر انتخاب کرده‌ایم و آن هم تنها در خط فونتیک؛ زیرا به‌دلیل مشکلات فنی گذاشتن تکیه روی خط فارسی ممکن نشد؛ مثلا:

mo:'ka, sa:'bâ, mollâ'sey, a:'li, te:'ša,

۱۸- دغدغه‌ی اصلی نگارنده برای خواندن بخش‌های گویشی این کتاب- که از قضا مهم‌ترین بخش‌های آن و استخوان‌بندی آن است- افزون بر وجود خوشه‌های هم‌خوان فراوان یا کشش‌های واکه‌ای و لزوم مراعات آن‌ها، تکیه است- قوی و ضعیف یا اصلی و فرعی ندارد- چون برخلاف سادگی ظاهری و بی‌اهمیت انگاشتن تکیه از آن جا که ما، خود، از راه گوش با تکیه سروکار داریم، درباب آن هیچ مشکلی احساس نمی‌کنیم؛ البته اگر پای شنیدن در میان باشد؛ اما وقتی کار به خواندن بکشد، آغاز رخ نمودن جدّی مشکلات است. این دغدغه نویسنده را آنی رها نکرده‌است و از این رو تهیه‌ی نوار و cd صوتی را برای این کتاب و کتاب‌های بعدی این زیرمجموعه ضروری می‌بیند؛ اما هنوز مقدمات کار فراهم نیست و روشن هم نیست تا کی؛ با علم به این مشکل است که کوشش کرده‌ایم درصورت لزوم تکیه را در متن سیستانی نوشته بیاوریم؛ اما برای آن که خود، عایقی در راه خواندن نگردد، اصل را بر این می‌گذاریم که خواننده‌ی این کتاب براساس آنچه در مبحث تکیه ← ۳-۴-۱- از بهره‌ی چهارم فصل سوم جلد نخست گویش سیستان آورده‌ایم، از این موضوع آگاهی دارد یا می‌تواند درصورت لزوم به آن مراجعه نماید و باز خوش‌بختانه چون در بیشتر موارد ازقبیل اسم و صفت و قید تکیه روی هجای پایانی است و مخاطب این موضوع را می‌داند، گذاشتن تکیه را در آن مواضع خاص منتفی دانستیم و تنها در مواردی نشانه‌ی تکیه را آوردیم که نبود آن به بدخوانی می‌انجامید.

ادبیات سیستان،
بخش نثر، ادبیات داستانی، آسوکه، ج ۳
me:mo:n-e po:now
مهمان بی‌خیال

me:mo:n-e po:now[۱]

مهمان بی‌خیال[۲]

yag bandey xodâ-e doko-dâr-e, yag ro, be:gey ta:ng-e[۳] ke gda a:ftow čest βa ru: âsmo: laka:tow šta bu, az dar-|e/ə| doko:n-e xâ b-y-o:ma xo:ne xâ;

یک بنده‌ی خدایی دکان‌داری، یک روز، دیرهنگام عصر که دیگر آفتاب کاملا به روی آسمان آویزان شده‌بود، از در مغازه‌اش آمد [به] خانه‌اش؛

zan -y-o b-ga

mosalmo:[۴], βar mešmâ me:mo: omda; em pe:š-ka-ke pow to[۵]; âlâ-kâ[۶] da:r xo:ne owtâq[۷] šnaste -y-a[۸];

زنش گفت:

مسلمان؛ برای ما مهمان آمده؛ همین اندکی پیش از آمدن تو؛ حالا داخل اتاق پذیرایی نشسته‌است؛

ma.rd-e xo:na b-ga

me:mo:, βa qowl-e ma:rdom-e qa:di:m, barakat-e xo:ne -y-a; âmad; xoš âmad[۹]; n-gofti kena;

مرد خانه گفت:

مهمان به قول مردم قدیم برکت خانه است؛ آمد؛ خوش‌آمد؛ نگفتی کی هست؛

za: b-ga

la:ley[۱۰]; βa čaš me xâ âšnâ xâ b-tâβi[۱۱]; amâ ma:an n-fa:mido kena; βa mand-e me xâ yak o du ley gda: xo:ne mešmâ omda baša; amâ am-tow βa-kašš-o-rad βa o:š-e me niyya; âlâ to b-ro; xot to kma šnâxtani[۱۲]

زن گفت: